

فهرست

سر سخن

وفیات الاعیان ۵-۳

یادی از دگردشتگان

خدمات استاد احسان یارشاطر به معارف ایرانی و اسلامی / محمود امیدسالار ۱۰-۶
فهرست‌های شاهان هخامنشی در آثار بیرونی و ابن عبری / احسان یارشاطر: ترجمه: نیما جمالی ۱۷-۱۱
ایران‌شناسان و ایران‌دوستان غیرایرانی / احسان یارشاطر: ترجمه: سید محمدحسین مرعشی ۳۶-۱۸
استاد ژیلبر لازار (۱۹۲۰-۲۰۱۸) و تحقیقات او در زبان‌های ایرانی / علی‌اشرف صادقی ۴۶-۳۷
خاطراتی از استاد ژیلبر لازار، خدمتگزار راستین زبان فارسی / ژاله آموزگار ۴۹-۴۷
حکایتی به زبان فارسی محلی گیو (منطقه بیرجند) / ژیلبر لازار: ترجمه: سید محمدحسین مرعشی ۵۷-۵۰
ملاحظاتی در باب سبک ترجمه‌های کهن قرآن و کتاب مقدس / ژیلبر لازار: ترجمه: ستایش دشتی ۶۱-۵۸
شوقی شرقی در قلبی غربی: نگاهی کوتاه به زندگی، افکار و آثار لئونارد لویسن ایران‌شناس و مولاناپژوه
آمریکایی / مجدالدین کیوانی ۶۹-۶۲
مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز؛ یادمانده‌هایی از لئونارد لویسن / الوند بهاری ۷۲-۷۰
شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی / لئونارد لویسن ۸۰-۷۳

جستار

داغ باز آوردن؛ تصحیح یک رباعی سنایی / سید علی میرافضلی ۸۳-۸۱
خیام و ترجمه تعلیقات ابن سینا به پارسی / سید حسین موسویان ۸۹-۸۴
از لزومیات ابوالعلاء معری به انتخاب ابن السید بطلیبوسی / علیرضا ذکاوتی فراگوزلو ۱۱۰-۹۰
موقوفات محمودشاه مظفری بر بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بر پایه سند مورخ ۷۴۸ق / عمادالدین
شیخ‌الحکمایی ۱۱۸-۱۱۱
آگاهی‌هایی تازه از زندگی نجم‌دایه در نسخه‌ای از تفسیرش، بحر الحقایق، با یادداشتی به خط خود او /
علی صفری آق‌قلعه ۱۲۸-۱۱۹
برگی از تاریخ ۳: سواد نامه امیرنظام به وکیل‌الملک حاکم کرمان و شکایت از یک کاتب و محرر /
محمدجواد جدی ۱۳۱-۱۲۹

نقد و بررسی

مقالات احمد تفضلی / سید احمدرضا قائم‌مقامی ۱۴۰-۱۳۲
کتاب‌های اوستا: متون مقدس زرتشتیان / بهمن مرادیان ۱۴۶-۱۴۱

ایران در متون و منابع عثمانی (۱۸)

آثار نوری ابراهیم / نصرالله صالحی ۱۴۹-۱۴۷

از لزومیات ابوالعلاء معری به انتخاب ابن السید بطلیوسی

علیرضا ذکاوتی قراگوزلو

در ضبط مشهور این بیت، شکاکیت گوینده پیداست، زیرا می‌گوید: «همهٔ ادیان در گمراهی برابرنند»؛ اما معنی ضبط بطلیوسی چنین است: «ادیان ما را از فساد نهی کرده‌اند، اگر نهی‌پذیر باشیم» که معنی اش سرزنش نفس است بر اینکه نصیحت ادیان را نپذیرفته‌ایم.

از جمله اشعاری که در شرح بطلیوسی آمده و در نسخ خطی و چاپی لزومیات دیده نمی‌شود، قصیده‌ای است با مطلع «صروف نوائب جارت علینا / فقصر فعلنا عمّا نوننا» (ص ۴۶۴ به بعد). در این شعر، مخاطب ابوالعلاء شخصی است ملقب به طبری (از اهل طبریّه) که به صورت منظوم با ابوالعلاء مکاتبه می‌کرده و ابوالعلاء در جواب او از جمله چنین سروده است:

أنتنا منه أیباتُ شهذنا
بهانقباء یثرب فاهتدینا
کعشر و اثنتین بجسن یومًا
لموسی فابتدرن و قد جرینا
أو الأسباط لا یجهلن سمّا
و لا یکرمن سبتًا إذ شرینا
سواتر کالطلائع فی دجها
علی عدد البروج و ما أعتدینا
مقالٌ کالأئمة عند قوم
رأوا منهم علیًا و الحسینا (ص ۴۶۶-۴۶۷)

منظومه‌ای که طبری فرستاده بوده دوازده بیت بوده، به عدد دوازده نقیب انصار از اهل یثرب که نخستین بار با پیغمبر بیعت کردند، و به عدد دوازده چشمهٔ آبی که برای موسی از سنگ جاری شد، و به عدد دوازده فرزند یعقوب که پدر طویف دوازده گانهٔ بنی اسرائیل هستند، و به عدد بروج دوازده گانهٔ آسمان و دوازده ماه سال... سپس می‌افزاید:

مقالٌ کالأئمة عند قوم
رأوا منهم علیًا و الحسینا

یعنی عقیدهٔ شیعه در باب امامان، که از آن جمله‌اند علی و حسین [علیهما السلام]، گاهی با این تقریبات و استحسانات توجیه می‌شود. این نظریه مطابق عقیدهٔ قطعیه از شیعه است در مقابل واقفیه که امام موسی بن جعفر را زنده می‌پنداشتند و مهدی می‌انگاشتند، اما فرق قطعیه، گذشته از اختلاف نظرهایی

ابوعبدالله محمد بن السید بطلیوسی از ادیبان دانشمند اندلسی است که در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجری در گذشته و صاحب مؤلفات فراوانی در ادبیت و عربیت است؛ از آن جمله الاقتضاب فی شرح ادب الکتاب ابن قتیبهٔ دینوری است (طبع ۱۹۸۱، الهيئة العامة المصرية للكتاب، ج ۱، ص ۱-۲۵).

ابن السید در معقولات نیز دستی داشت، چنانکه در همین شرح، اشاراتی به مسائل فلسفی و کلامی و ملل و نحل دارد و شخصی بود به واقع شایستهٔ شرح سخنان ابوالعلاء معری که در لفظ و معنا پیچیدگی‌هایی دارد. ضمناً او همچون ابوالعلاء از علاقه‌مندان متنبی و شارح دیوان اوست و در همین شرح اشاراتی به مشابهت بعض مضامین ابوالعلاء با متنبی نموده است.

از جملهٔ فواید این شرح شامل بودنش بر اشعاری از ابوالعلاء است که در لزومیات نیامده است (رک. ص ۵۲۱ به بعد) و نیز یک مورد مهم که راهگشای فهم کلی دربارهٔ ابوالعلاء خواهد بود و آن ضبط صحیح بیت مشهوری از ابوالعلاء است بدین شرح:

قد ترامت إلى الفساد البرایا
و استوت فی الضلالة الأدیان

در حالی که ضبط صحیح، آنگونه که ابن السید از نسخ کهنی که به اندلس رسیده بوده نوشته، چنین است:

قد ترامت إلى الفساد البرایا
و نهتتا - لو نتهی - الأدیان (ص ۳۷۹)

غرضُ القومِ متعةٌ لا يرقون لدمعِ السماءِ و الخنساءِ
كألذی قامَ یجمعُ الزنجَ بالبصرِ سرّةً و القرمطی فی الأحساءِ
(ص ۵۷)

هدف گویندگان بهره بردن است، وگرنه دلشان نه بر زشت می سوزد و نه بر زیبا؛ نه بر گران مایه و نه بر دون پایه. مثل کسی که در بصره قیام کرد و زنگیان را دور خود جمع کرد یا قرمطی ای که بر لحسا فرمانرواست.

فانفرد ما استطعتَ فالقائل الصّدقُ صادقٌ یضحی ثقیلاً علی الجلساءِ
(ص ۶۰)

پس تا توانی تنها باش که حرف راست بر گوش ها گران است.

فقدت فی أيامك العلماءَ وادلهمت علیهم الظلماءَ
و تغشی دهماءنا الغی لَمّا عطلت من اوضاحها الدهماءَ
(ص ۶۱)

دانیان در زمان تو نایابند و تاریکی ایشان را فرو گرفته است. توده مردم غرق جهل و گمراهی اند، مثل گله ستوران تیره رنگ.

خلنی یا أخی أستغفرُ اللّهَ فَلَـمَ یَبْقَ فِی الْإِذْمَاءِ
و یقال الکرامُ قولاً و ما فی الـعَصْرِ إِلَّا الشَّخْصُ وَالْأَسْمَاءُ
و احادیثُ حَبْرَتِهَا^۳ غَوَاةٌ و افترتها للمکسب القدمات
(ص ۶۳)

ای دوست مرا بهل که از خدا طلب آمرزش کنم که جز رمقی از من نمانده. اینها که ارجمندان خوانده می شوند جز نام هایی نیستند و یا حکایت هایی که گمراهان نگاشته اند و پیشینیان برای دنیاجویی به دروغ ساخته اند.

هذه الشهبُ خلتها شبکُ الدّهـ رِ لها فوق أهله^۴ الماءُ
عجباً للقضاءِ تمّ علی القومِ^۵ فهمت أن تُبْسَلَ العلماءُ
أو ما یُصرون فعل الرّدی کبـ ف تبیدُ الأصبهار و الأحماءُ
(ص ۶۴)

۳. در نسخ لزومیات: خبرتها.

۴. در نسخ لزومیات: اهلهما.

۵. در نسخ لزومیات: الخلق.

۶. در نسخ لزومیات: بیید.

که داشتند، در عدد دوازده متفق بودند (ص ۴۶۷-۴۶۸).

به نظر می آید طبری طرف مکاتبه ابوالعلاء از شیعیان قطعیه بوده و ابوالعلاء بدین گونه خواسته است با او همدلی نماید، یا زندانه به او بفهماند که نکته دوازده بودن تعداد ابیات شعرش را دریافته است.

ماخذ ما در این مقاله شرح المختار من لزومیات ابی العلاء به تصحیح و اهتمام حامد عبدالمجید مصری است که به سال ۱۹۷۰م در دارالکتب مصر به طبع رسیده است.



القلبُ كالماءِ و الأهواءُ طافيةٌ علیه مثلُ حبابِ الماءِ فی الماءِ
منه تَمَّتْ و یأتی ما یغیرُها فیخلقُ العهدُ من هند و أسماءِ
(ص ۴۹-۵۰)

دل همچون آب است و آرزوها مانند حباب ها بر آن روان... آرزوها از دل برمی آید اما تغییر می یابد و یاد معشوقه ها فراموش می شود [هر چند این سخن عاشقان را خوش نمی آید و می گویند در هر شرایطی بر عهد خود استواریم].

یقال إن زماناً یستقیدُ لهم حتی یبدل من یوسی بنعماءِ
ولست احسب هذا کائناً ابداً فابغ الورود لنفس ذات اظماء
(ص ۵۱-۵۲)

[میان شیعه] گفته می شود روزگار در آینده مطیع آنها خواهد شد، اما من گمان نمی کنم چنین باشد. تو برای جان تشنه ات راه آبی جست و جو کن.

یرتجی القومُ أن یقومَ إمامٌ ناطقٌ فی الکتیبة الخرساءِ
کذب القوم^۱ لا إمامَ سوی العقبـ ل مشیراً فی صبحه و المساءِ
فاذا ما أطعته جلب الرّحـ مةً عند المسیر و الإرساءِ
(ص ۵۴-۵۷)

شنیدم به هرناحیت از عوام امامی نماید ظهور و قیام سخنگوی در لشکری بی زبان

بجو رحمت از عقل و نعمت بیاب که ره می نماید به روز و شبان رها کن حدیث دروغ و گمان

۱. در نسخ لزومیات: الناس.

۲. در نسخ لزومیات: الظن.

این ستارگان مثل توری هستند که صیاد فلک خلق را با آن به دام افکنده و شگفت اینکه قضا بر آن است که نسل دانایان را برکند. نمی بینی که بر خویشاوندان سببی و نسبی ابقانمی کند؟

فهمیده و نادان یکی است، بلکه بافهمان به حسرت می میرند. مادر و دختر با هم به قبر می روند و گوسفند شاخ دار و بی شاخ سرنوشتشان یکی است.

غلب الجهل^۱ منذ كان على الخلد^۲ — وق ماتت بغيظها الحزماء
(ص ۶۵)

كيف لا يُشركُ المضيقين في النعم^۳ — ممة قوم عليهم نغماء
(ص ۸۰)

از دیر باز جهل بر خلق چیره است و هشیاران را از غیظ کشته.

چرا متنعمان تنگدستان را در نعمت‌ها شریک نمی کنند؟

وأرى الأربع الغرائز^۴ فينا — وهي في جثثة الفتى خصماء
إن توافقتن صح أو لا فيما ين — فك عنها الإراض والإغماء
(ص ۶۶)

تواصل حبل النسل ما بين آدم^۵ و بينى ولم يوصل بلامى باء
تشاءب عمرؤ و إذ تشاءب خالد^۶ — بعدوى فما أعدتنى الثوباء
و زهدنى فى الناس معرفتى بهم^۷ و علمى بأن العالمين هباء
(ص ۸۱-۸۳)

این چارطبع مخالف سرکش که در ماهست اگر با هم نسازند
مایه بیماری و بیهوشی در تن انسان است.

رشته نسل میان آدم و من پیوسته بود که من آن را گسستم، چرا
که خوی‌ها همچون خمیازه سرایت می کند. شناخت من از
مردم و ناچیز بودنشان^۸ مرا به آنان بی میل کرد.

و وجدت الزمان أعجم^۹ فظاً — و جباراً فى حكمها العجماء
(ص ۶۷)

قد حجب^{۱۰} النور والضياء — و إنما ديننا^{۱۱} رياء
و هل وجود الحيا أناساً — منظوباً عنهم الحياء

روزگار سنگدل بی‌زیبانی است که بر زخم او قصاص و دیت
نیست.

يا عالم السوء ما علمنا — لا يكذبن أمرؤ جهول
و ما فلك لله أولياء — أولو أفتقار و أغنياء

و البرايا حازوا ديون منايا — سوف تقضى و يحضر الغرماء
(ص ۶۸)

إذا قضى الله بالمخازى — كم وعظ الواعظون ونا
فانصرفوا و البلاء باقى — و لم يزل داؤك العياء

زندگان جانی به مرگ بدهکارند که به زودی برای پرداخت آن
احضار می شوند.

و نحن فى الأصل أغبياء — و نحن فى الأصل أغبياء
(ص ۸۴-۸۵)

ولو أن الأنام خافوا من العف^{۱۲} — سبى لما جازت المياة الدماء
أجدر الناس فى العواقب بالرحمة^{۱۳} — مة قوم فى بدنهم رجماء
(ص ۶۹)

و نحن فى الأصل أغبياء — و نحن فى الأصل أغبياء
(ص ۸۴-۸۵)

اگر مردم از آخرت می ترسیدند، این آب‌های خون‌آلود جریان
نداشت. در آنجا بر کسی رحم می شود که اینجا رحم کند.

۳. متنبی نیز این مضمون را دارد. و نیز از آن جمله است: متنبی گوید: «على كند الدنيا الى كل غاية/ تسير به سير اللؤلؤ براكب»، ابوالعلاء گوید: «أرانا على الساعات فرسان غارة/ و هنّ بنا يجرين جرى السلاهب» (ص ۱۰۷)؛ و نیز متنبی گوید: «إذا ما تأملت الزمان و صرفه/ تيقنت أن الموت ضرب من القتل»، و ابوالعلاء سروده: «إذا حان وقتي فالمتقف طاعنى/ بغير معين و المهند ضاربي» (ص ۸۶-۸۷)؛ همچنین متنبی گفته است: «يرد يداً عن ثوبه و هو قادر/ و يعص الهوى فى طيفها و هو راقد»، و ابوالعلاء سروده: «عفاك فى اثم عفة اللتى/ اذا عفت عن لذاته و هو قادر»...
۴. در نسخ لزومیات: امرنا.
۵. در نسخ لزومیات: للمليك.

فهم الناس كالجهول و ما يظ^{۱۴} — فرفر إلا بالحسرة الفهماء
تلتقى فى الصعيد أم و بنت^{۱۵} — و تساوى القرناء و الجماء
(ص ۷۹)

۱. در نسخ لزومیات: المين.
۲. در نسخ لزومیات: بالعواقب فى الرحمة.

می‌گیرید؟ آنکه مرده است ترجیح می‌داد روی پاهای خودش راه برود به جای آنکه او را بر دوش بردارند. آری مرگ است که دارا و نادر پیش او یکسان است و باراه و گمراه یکی است، [مقاومت] زره جنگجویان و زیرپوش زیبارویان، همچنین کاخ خسروان و تار عنکبوت در برابر مرگ تفاوتی ندارد.

وقد كَذَّبُوا حَتَّىٰ عَلَى الشَّمْسِ أَنهَا — تُهَانُ إِذَا حَانَ الشُّرُوقُ وَ تُضْرَبُ (ص ۹۵)

حتی بر خورشید دروغ بسته‌اند که صبح‌ها به ضرب و زور آن را به طلوع وامی‌دارند.

كَأَنَّ هَلَالًا لَاحَ لِلطَّعْنِ فِيهِمْ — حِنَاهُ الرَّدَىٰ وَهُوَ السَّنَانُ الْمُحَرَّبُ
كَأَنَّ ضِيَاءَ الْفَجْرِ سَيْفٌ يَسْلُهُ — عَلَيْهِمْ صَبَاحٌ بِالنَّمَايَا مُدْرَبُ (ص ۹۵)

هلال مثل سنانی است که مرگ آن را برکشیده و سپیده مثل شمشیری زهرآلود است.

لَمْ يَقْدِرِ اللَّهُ تَهْدِيًّا لِعَالَمِنَا — فَلَا تَرُومَنَّ لِلْأَقْوَامِ تَهْدِيًّا
وَلَا تُصَدِّقْ بِمَا الْبِرْهَانَ يُبْطِلُهُ — فَتَسْتَفِيدَ مِنَ التَّصْدِيقِ تَكْذِيبًا
إِنَّ عَذَابَ اللَّهِ قَوْمًا بِاجْتِرَامِهِمْ — فَمَا يَرِيدُ لِأَهْلِ الْعَدْلِ تَعْذِيبًا
يَعْدُو عَلَى خَلَّةِ الْإِنْسَانِ يَظْلِمُهُ — كَالذَّبِّ يَأْكُلُ عِنْدَ الْغُرَّةِ الذِّبَا (ص ۹۶)

خداوند برای جهان ما پیراستگی نخواست، تو هم چنین آرزویی برای جهانیان نداشته باش. آنچه را با برهان باطل می‌شود می‌پذیر، که تصدیقت تکذیب بار می‌آورد. اگر خدا کسانی را به واسطه گناهانشان عذاب می‌کند، چرا اهل عدالت معذبنند؟ انسان بر دوستش ظلم می‌کند، همچنان که گرگ از غفلت هم‌نوعش بهره می‌جوید و او را می‌خورد.

إِذَا كَانَتْ لَكَ امْرَأَةٌ عَجُوزٌ — فَلَا تَأْخُذْ بِهَا بَدَلًا كَعَابَا
فَإِنَّ كَانَتْ أَقْلًا بِهَاءٍ وَجِهٍ — فَأَجْدِرُ أَنْ تَكُونَ أَقْلًا عَابَا (ص ۱۰۰)

اگر زن پیری داری به‌جایش محبوبی نارپستان مگیر، که گرچه پیرزن چهره‌ای به درخشندگی چهره زن جوان ندارد، اما کم‌عیب‌تر است.

تیرگی و روشنی هر دو پوشیده شده و غیر قابل تشخیص است؛ ما همه با ریا زندگی می‌کنیم. آیا بر این مردم بی‌حیا باران می‌بارد؟ ای دنیای بد تا آنجا که می‌شناسیم نمازگزاران را باید اتقیا باشند، اشقیا هستند. وای سرزمینی که بر روی آن فقیر و غنی با هم راه می‌روند، اگر خدا بر رسوایی‌ها داوری کند همه اهالی تو شقی خواهند بود. بسیار واعظان که پند دادند و انبیاء که دین آوردند و رفتند؛ اما درد بشر بی‌درمان است چرا که طبق تقدیر الهی در اصل همگی گول و نادانیم.

لَوْ اتَّبَعُونِي وَبِحَهُمْ لَهْدِيَتُهُمْ — إِلَى الْحَقِّ أَوْ نَهَجٍ لِذَاكَ مُقَارِبٍ
فَقَدْ عَشْتُ حَتَّى مَلَّنِي وَمَلَّتُهُ — زَمَانِي وَنَاجَتْنِي عِيُونَ التَّجَارِبِ (ص ۸۶)

وای بر ایشان، اگر مرا پیروی می‌کردند به حق هدایتشان می‌کردم، یا به آنچه به حق نزدیک‌تر است؛ چرا که آنقدر زیسته و به‌نگاه تجربت دنیا را آزموده‌ام که از زندگی به‌ستوهم.

فَمَا لِلْفَتَىٰ إِلَّا أَنْفَرَادٌ وَ وَحْدَةٌ — إِذَا هَوْلَمَ يُرْزَقُ بِلِسْوَعِ الْمَآرِبِ
فَحَارِبٍ وَ سَالِمٍ إِنْ أَرَدْتَ فَانْمَا — أَخْوَالِ السَّلْمِ فِي الْأَيَّامِ مِثْلَ الْمُحَارِبِ (ص ۸۸)

وقتی آدم به آرمان‌هایش نمی‌رسد جز تنهایی راهی برای او نمی‌ماند، زیرا چه بجنگی و چه سازش کنی نتیجه یکی است.

يَقُولُونَ صُنْعُ مَنْ كَوَاكِبَ سَبْعَةٍ — وَ مَا هُوَ إِلَّا عَنِ زَعِيمِ الْكَوَاكِبِ (ص ۹۰)

می‌گویند کواکب صانع جهانند، اما آنکه کواکب را اداره می‌کند خالق است.

أَتَرْجِعُ نَفْسُ الْمَيْتِ بَعْدَ رَحِيلِهِ — فَيَجْزِي قَوْمًا بِالْذَمِّ السَّوَاكِبِ
أَحْبُّ إِلَيْهِ كَوْنُهُ مَثْوًى — بِأَقْدَامِهِمْ لَا الْعَمَلُ فَوْقَ الْمَنَاكِبِ
هُوَ الْمَوْتُ مِثْرٌ عِنْدَهُ مِثْلَ مَقْتَرٍ — وَ قَاصِدِ نَهْجٍ مِثْلَ آخِرِ نَاكِبِ
وَ دَرَعِ الْفَتَىٰ فِي حِكْمِهِ دَرَعٌ غَادَةٌ — وَابِيَاتِ كَسْرِي عَنِ بِيوتِ الْعِنَاكِبِ (ص ۹۱)

آیا جان مرده بعد از رحلتش باز می‌گردد ببیند چه کسی بر او

۱. سیاق عبارت اقتضا می‌کند که «اقدامه» باشد.

عَصَافِي يَدِ الْأَعْمَى يَرُومُ بِهَا الْهُدَى أَبْرُلُهُ مِنْ كُلِّ خَيْدِنٍ وَصَاحِبِ
فَأَوْسَعُ بَنِي حَوَاءَ هَجْرًا فَإِنَّهُمْ يَسِيرُونَ فِي نَهْجٍ مِنَ الْغَدْرِ لِأَجِبِ
وَإِنْ غَيَّرَ الْإِسْمُ الْوَجُوهَ فَمَا تَرَى لَدَى الْحَشْرِ إِلَّا كُلَّ أَسْوَدٍ شَاحِبِ
(ص ۱۰۲-۱۰۳)

عصایی در دست کور که با آن راه راست می جوید بهتر از هر
رفیق و همنشینی است. پس تا می توانی از فرزندان حوا دوری
گزین که در راه های حيله گری می تازند و زمین را می خراشند.
اگر گناهان چهره را سیاه می کرد همه به صورت زنگی محشور
می شدند. وقتی خرد اینان را به سوی رشد می خواند طبع
به سوی گمراهی می کشدشان.

يَا رَاعِي الْمِضْرَ مَا سَوِّمْتَ فِي دَمَةٍ
وَ عِرْسُكَ الشَّاةُ فَاحْذَرْ جَارَكَ الدَّيْبَا
تَرُومُ تَهْذِيبَ هَذَا الْخَلْقِ مِنْ دَنْسٍ
وَاللَّهُ مَا شَاءَ لِلْأَقْوَامِ تَهْذِيبَا
وَ مَا رُوِيَ بِعَذْبٍ حَلٍّ فِي قَلْبٍ
حَتَّى تَكَلَّفْتَ إِعْنَاءًا وَ تَعْذِيبَا

فاعرف لصادقك الأبناء موضعه
وأجزر الكذب على ما قال تكذيبا
(ص ۱۰۴)

ای چوپان، دل آسوده گلهات را به چرا مفرست. همسر تو مثل
میشی است، از گرگ همسایه بترس! می خواهی که مردم از
پلیدی پالوده شوند، اما خدا این را مقدر نکرده است. و به آب
صاف و پاک در دل سنگ سخت نخواهی رسید جز پس از
رنج و شکنجه بسیار. اخباری را که به راستی برای تو می گویند
در جای خودش بگذار و جزای دروغگو تکذیب است.

أَجَلُ هَبَاتِ الدَّهْرِ تَرُكُ الْمَوَاهِبِ يُمَدُّ لِمَا أُعْطَاكَ رَاحَةً نَاهِبِ
وَ أَفْضَلُ مِنَ عَيْشِ الْغَنِيِّ عَيْشُ فَاقَةِ وَ مِنْ زِيٍّ مَلِكٍ رَائِقِ زِيٍّ رَاهِبِ
(ص ۱۰۵)

بهترین بخشش روزگار این است که به تو چیزی نبخشد،
زیرا هر چه بدهد پس می گیرد، از این جهت است که زیستن
در زی یک راهب بهتر از جامه شاهی است.

۱. در نسخ لزومیات: الارض.

وَ لَا يَرْهَبُ الْمَوْتَ مَنْ كَانَ امْرَأً فَطْنًا
فِيَّانَ فِي الْعَيْشِ أَرْزَاءٌ وَأَحْدَاثَا
وَ لَيْسَ بِأَمْنٌ قَوْمٌ شَرَّ دَهْرِهِمْ
حَتَّى يَحْلُو بِبَطْنِ الْأَرْضِ أَجْدَاثَا
(ص ۱۱۷)

مرد زیرک از مرگ نمی ترسد، از زندگی می ترسد که پر از
مصیبت ها و حوادث است و مردم تا به گور نروند از شر
روزگار رهایی نیابند.

إِذَا مِتُّ لَمْ أَحْفَلُ بِمَا اللَّهُ صَانِعٌ
إِلَى الْأَرْضِ مِنْ جَدْبٍ وَ سَقَى غِيُوثِ
وَ مَا تَشْعُرُ الْعَبْرَاءُ مَاذَا تُجْنُهُ
أَعْظَمُ ضَائِنٍ أَمْ عِظَامُ يُيُوثِ
(ص ۱۱۸)

وقتی بمیرم اهمیت نمی دهم به اینکه خدا باران می فرستند یا
خشکسالی؛ و خاک نمی داند که در آن استخوان های شیر
مدفون است یا گوسفند.

وَ لَا تَدُنُّ لِلصَّهْبَاءِ بَتًّا لِأَبْيَضٍ وَ لَا تَقْرَبُ الْحَمْرَاءَ مِنْ وَلَدِ الزَّوْجِ
(ص ۱۲۰)

شراب زرد را به دختر سپیدپوست منوشان و شراب سرخ را
به پسر سیاهپوست نزدیک مکن.

وَ جَدْتُ النَّاسَ فِي هَرْجٍ وَ مَرْجٍ غُؤَاةً بَيْنَ مُعْتَزِلٍ وَ مُرْجٍ
فَشَأْنُ مُلُوكِهِمْ عَزْفٌ وَ نَزْفٌ وَ أَصْحَابُ الْأُمُورِ جُبَاةٌ خَرْجٍ
وَ شَأْنُ زَعِيمِهِمْ إِنْهَابٌ مَالٍ حَرَامِ النَّهْبِ أَوْ إِحْلَالُ فَرْجٍ
رَكُوبُ النَّعْشِ أَرْوْحٌ لِابْنِ دَهْرٍ يَرِيدُ الْخَيْرَ مِنْ قَتْبٍ وَ سَرْجٍ
(ص ۱۲۱-۱۲۳)

مردم را در هرج و مرج می یابم، سرگردان میان عقیده مرجئه
و معتزله. پادشاهان مشغول شراب و آوازند و در واقع
باج گیران صاحب کارند و رئیسان جز تاراج و تجاوز به
نوامیس کاری ندارند و برای کسی که نیکی می طلبد بهترین
مرکوب تابوت است.

۲. در نسخ لزومیات: هم.

۳. در نسخ لزومیات: أسرع.

أَلَا إِنَّ أَخْلَاقَ الْفَتَى كزَمَانِهِ — فَمَنْهَنْ بِيضٌ فِي الْعَيُونِ وَ سُودٌ
وَ تَأْكُلُنَا أَيَّامُنَا فَكَأَنَّمَا تَمْرُبُنَا السَّاعَاتُ وَ هِيَ أَسْوَدٌ
(ص ۱۳۵)

بدان که اخلاق انسان مانند زمانه اوست که به چشم سیاه یا سفید می‌آید. روزگار ما را می‌خورد، گویی ساعت‌ها مثل شیران درنده‌اند.

وَ قَدْ طَالَ عَهْدِي بِالشَّبَابِ وَ عَيَّرْتُ — عَهْوَدَ الصَّبَا لِلْحَادِثَاتِ عَهْوَدُ
وَ زَهَّدَنِي فِي هَضْبَةِ الْمَجْدِ خَبْرَتِي بِأَنَّ قَرَارَاتِ الرِّجَالِ وَ هُوْدُ
كَأَنَّ كَهْوَلَ الْقَوْمِ أَطْفَالِ أَشْهَرٍ تَنَاعَى وَ أَكْوَارُ الْقَلَاصِ مُهْوَدُ
(ص ۱۳۷-۱۳۸)

از جوانی من بسیار گذشته است و من یادبودهای عهد شباب را فراموش کرده‌ام. بزرگی نیز نمی‌جویم، زیرا می‌دانم مردم فقط در گورها آرامش می‌یابند. نمی‌بینی که پیرمردان در کجاوه‌ها مثل کودکانند در گهواره‌ها؟

إِذَا بَلَغَ الْوَلِيدُ لَدَيْكَ عَشْرًا — فَلَا يَدْخُلُ عَلَى الْحَرَمِ الْوَلِيدُ
وَ إِنْ خَالَفْتَنِي وَ أَضَعْتَ نَصْحِي فَأَنْتَ وَ إِنْ رُزِقْتَ حَجًّا بَلِيدُ
أَلَا إِنَّ النِّسَاءَ حِبَالُ غَيٍّ بَهَنَ يُضْبَعُ الشَّرْفُ التَّلِيدُ
(ص ۱۴۰)

پسر ده‌ساله را بر حریم محرم مساز که اگر این پند را نپذیری، با آنکه خدا به تو عقل داده، کودنی؛ چرا که زنان ریسمان‌های گمراهی‌اند و شرافت خانواده کهن را تباہ می‌کنند.

تَرَوْمُ بِجَهْلِكَ لُقْيَا الْكِرَامِ — وَ لَسْتَ لَدَى كَرَمٍ وَاجِدًا
وَ تَحْسِبُ أَنَّ التَّقَى الَّذِي تُشَاهِدُهُ رَاكِعًا سَاجِدًا
تَبَّهَ فَأَنْتَ عَلَى غِرَّةٍ أَخَالَكَ مُسْتَبْقِظًا هَاجِدًا
(ص ۱۴۰)

می‌خواهی ارجمندان را ببینی اما نخواهی یافت. گمان می‌کنی اینکه در حال رکوع و سجود می‌بینی پرهیزگار است، زنهار غافل مباش که به گمانم خواب‌بیداری!

صَوَارِمُهُمْ عُلِّقَتْ بِالْكَشُوحِ — مَكَانَ تَمَائِمِهِمْ وَ الْعُوْدُ
وَ مَا يَمْنَعُ الْخَائِفِينَ الْحَمَا مَ لُبْسِ دُرُوعِهِمْ وَ الْخُوْدُ
(ص ۱۴۱)

عَدَا النَّاسُ كُلَّهُمْ فِي أَدَى — فَزَجَّ زَمَانُكَ فِيمَنْ يُزَجُّ
وَ لَا تَطْلُبَنَّ اللَّبَابَ الصَّرِيحَ فَقَدْ سَيْطَ عَالَمِنَا وَ أَمْتَزَجَ
(ص ۱۲۶)

همه مردم در آزارند، پس با زمانه بساز. دنبال مغز خالص مباش که کاه و دانه در هم است.

أَفْنَعُ بِمَا رَضَى التَّقَى لِنَفْسِهِ — وَ أَبَاحَهُ لَكَ فِي الْحَيَاةِ مُبِيحُ
(ص ۱۳۰)

به آن اندازه که پرهیزگار برای خود می‌پسندد و خدا حلال کرده است قانع باش.

تَنَسَّكَتُ بَعْدَ الْأَرْبَعِينَ ضَرُورَةً — وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ تَقُومَ الصَّوَارِخُ
فَكَيْفَ تُرْجَى أَنْ تُثَابَ وَ إِنَّمَا يُفْضَلُ نُسْكَ الْمَرْءِ وَالْمَرْءِ شَارِخُ
(ص ۱۳۱)

ناچار بعد از چهل سالگی پارسایی گزیدم، چرا که جز انتظار شیون نمانده است و این پارسایی را ثواب انتظار نمی‌رود که در جوانی پاک بودن فضیلت است.

وَ جَدْنَا اتِّبَاعَ الشَّرْعِ حَزْمًا لَدَى النِّهْيِ —
وَ مِنْ جَرَّبِ الْأَيَّامِ لَمْ يَنْكُرِ النَّسْخَا
فَمَا بَالُ هَذَا الْعَصْرِ مَا فِيهِ آيَةٌ
مِنَ الْمَسْخِ إِنْ كَانَتْ يَهُودُ رَأَتْ مَسْخَا

و قال بأحكام التناسخ معشر
غُلُوًّا فَأَجَازُوا الْفَسْخَ فِي ذَاكَ وَ الرَّسْخَا
(ص ۱۳۳)

خردمند، پیروی شرع را از حزم می‌داند و هر کس روزگار را آزموده باشد نسخ احکام را منکر نمی‌شود [یعنی نسخ احکام از نظر خرد دلیل رد شرایع نیست. با آنکه از پیغمبر روایت است که هر چه در بنی اسرائیل رخ داده طابق النعل بالنعل در این امت رخ خواهد داد] اگر در یهود مسخ واقع شده چرا در عصر ما نشانه‌ای از مسخ دیده نمی‌شود؟ بلی کسانی از غالیان به احکام تناسخ و فسخ و رسخ قائلند.^۱

۱. فسخ آن است که روح انسانی به جسم حشرات برود و رسخ آن است که روح انسان وارد گیاه و جماد شود.

بر کمر کودکان دعا و طلسم می‌بستند، بزرگ که می‌شوند شمشیر بر جای آن بسته‌اند، اما نه زره نه کلاه خود (و نه آن دعاها و شمشیر) مانع مرگ نمی‌شود.

یا لهف نفسي على أتى رجعتُ إلى

هذه البلاد ولم أهلك ببغدادا

إذا رأيتُ أمورا لا توافقتني

قلتُ الإيابُ إلى الأوطان أدنى ذا

(ص ۱۴۱)

دریغابرمن که به این سرزمین برگشتم و در بغداد نماندم که بمیرم. چون به اموری نامالایم برمی‌خورم با خود می‌گویم بازگشت به وطن باعث این شد.

إذا ما سنَّ المرءُ أقصاه أهله

و جازَ عليه النَّجْلُ و العبدُ و العرسُ

و أكثرَ قولا و الصَّوابُ لمنه

على فضله ألاَّ يحسَّ له جرسُ

يُسبِّحُ كيما يغفرَ اللهُ ذنبه

رُويدك في عهد الصِّبا ملئ الطرسُ

و قد كانَ من فُرسان حربٍ و غارةٍ

فلم يُغنِ عنه السيفُ و الرمحُ و الترسُ

(ص ۱۴۷)

وقتی آدم پیر شد فرزندش و خادمش و زنش و خاندانش او را از خود می‌رانند و هرچند صواب بگویند بهتر آن است که صدایش در نیاید. تسبیح می‌کند که خدا گناهانش را بیمارزد، اما نامه را در جوانی سیاه کرده است! پیشتر اهل نیزه و شمشیر و یورش بود، اکنون نه تیغ و نه سپر هیچ کدام به کارش نمی‌آید.

وما برحَ الإنسانِ في البؤسِ مُذَجَرَتْ

به الرُّوحُ لا مُذْ زالَ عن رأسه العرسُ

(ص ۱۴۹)

انسان همواره در بدبختی است، از هنگامی که روح در او دمیده شده، و پیش از آن که از رحم بیرون شود.

أيحترسُ المرءُ من حَتْفِهِ و ما حادَ عن يومه المُحترسُ

هل الناسُ إلاَّ نظيرَ السَّوامِ و آجالُهُم أَسَدُ تَفْتَرِسُ
تَحَلُّ الرِّبا و تحلُّ الوهُودُ و لا بَدَّ للزُّرعِ أن يَنْدَرِسَ
(ص ۱۵۰)

آیا انسان می‌تواند خود را از مرگ حراست کند؟ مگر نه اینکه آدم مثل حیوان چرنده است که شیر شکارش می‌کند؟ آری این روزگار بلندی‌ها را پست و پستی‌ها را صاف و آبادی‌ها را ویران می‌کند.

ألم تعجب من الشيخ المُعْتَى يَقومُ على انتحاء و ارتعاشِ
يَكُونُ عن الصَّلَاةِ له قُعودٌ و يمشى في المفاوز للمعاشِ
(ص ۱۵۱)

آیا در شگفت نیستی از پیررنجوری که خمیده و لرزان با عصا از جا برمی‌خیزد نشسته نماز می‌خواند اما در طلب مال دنیا بیابان‌ها را می‌نوردد؟

دينك مُضْنَى أصابة سَقَمٍ و الخُسْرُ في أن يُمِيتَه المَرَضُ
و هل تُرَجَى منك نافلةٌ من بعد ما ضاعَ منك مُفْتَرَضُ
تَميلُ عن جوهرِ الی عرضِ و الروحُ في جوهرِ يَها عرضُ
(ص ۱۵۴-۱۵۵)

دین تو رنجور است و دچار مرض شده و هر گاه بمیرد زیان خواهی کرد. هر گاه تو واجب را نگزاری، آیا امید مستحب از تو هست؟ از این زندگانی به ستوه آمده‌ای و هدف زندگی برای تو دست نیافتنی است. از جوهر به عرض می‌پردازی، در حالی که روح در بدن تو عارضی است.

أزعمتُ أنكَ نائلٌ من لذَّةٍ حَظًّا و أنكَ لا تُؤمِّلُ مرجعًا
لولم نُراعِ أماننا إلاَّ الفَرْدِ و بلى الجُسومِ لكانَ أمرًا مُوجعًا
(ص ۱۶۱)

آیا می‌پنداری که در اینجا به لذتی دست می‌یابی و بازگشتی نیست؟ اگر در پیش روی خود جز نیستی و پوسیدگی جسم نداشتیم باز هم دردناک بود.

مُغَيَّرِيَّةٌ و رزامِيَّةٌ و بُرْبِيَّةٌ كُلُّهُم قَد لَغَا

۱. در نسخ لزومیات: آخذ.

ولا عالم^۳ بصُروف الأمور كما زعم القوم من ذالکا
(ص ۱۷۲)

[خطاب به ماه می گوید:] سخن بگوی و بنی آدم را خبر کن که
چگونه لاغر و فربه می شوی و حرکت می کنی، اما تو دانا به
گردش کارها نیستی، آنگونه که بعضی (منجمان) گمان می برند.

—

وَجَدْتُمْ لَمْ تَعْرِفُوا سُبُلَ الْهُدَى
فَلَا تَوْضِحُوا لِلْقَوْمِ سُبُلَ الْمَهَالِكِ

أخيراً على مجرى قديم كلهم
يُفْرِحُ لِلخَطِيءِ ضَيْقَ الْمَسَالِكِ

بلوتُ أمور الناس من عهد آدم
فلم أزل إلا هالِكًا و ابن هالِكِ

متی مت لم أسمع^۵ تحية واقف
على و لم أعلم بإحدى المالكِ

إذا كان هذا التراب يجمع بيننا
فأهل الرزايا مثل أهل الممالكِ

(صص ۱۷۳-۱۷۴)

[ای عالم نامان] دریافتیم که شماره‌های هدایت رانمی شناسید،
دست کم مردم را به بیراهه نکشاید. مثل عصا که در محل
زخم نیزه فرو رود. گذشتگان تنگناها را برای شما گشوده‌اند
و شما به دنبال آنها می روید. بدین گونه از آدم تا برسد به ما،
جز هالک فرزند هالک نیستیم. وقتی بمیرم نه درود کسی را
که بر قبرم ایستاده می شنوم و نه متوجه حضور ملائکه
می شوم. وقتی خاک همه را یکجا جمع می کند، پس نیکوکاران
و تبهکاران مثل هم خواهند بود.

—

عَمَلٌ كَلَا عَمَلٍ و وَقْتُ فَائِتٌ
و يَدٌ إِذَا مَلَكَتْ رَمَتَ مَا تَمَلِكُ

أما الجسوم فالتراب مألها
و عييت بالأرواح أنى تسلكُ

(ص ۱۷۵)

عمل مثل بی عملی است و دستاوردها همه دور انداخته

۳. در نسخه‌های خطی و چاپی لزومیات: و یا عالماً بصروف الزمان.

۴. در نسخ لزومیات: إثر.

۵. در نسخ لزومیات: أحفل.

و عُتْبِيَّة و مَتْمِيَّة أطاعت شياطينها النَّزَعَا
و قالوا سوانا حماريَّة و كلُّهم مثل شاء نُغَا
مقالات من كاذب دين الال له فنال بحيلته ما ابتغا
عليك سبيل الهدى و اطرح مقالة من كاذب حين ارتغا^۱
(ص ۱۶۳-۱۶۷)

مغیریه و رزامیه و عتبیّه و متمیه (و دیگر فرقه‌های غلات) همگی
لغو می گویند و بانگ و فریاد بی معنی می زنند و یکدیگر را
درازگوش می نامند و هدفی جز جلب دنیویات ندارند و از زیر
کف شیر می نوشند.

يُغْنِيكَ مَا حَلَّ فِي السَّجَايَا أَنْ يَتَعَدَّى بِكَ الْفُسُوقُ
(ص ۱۶۸)

همانا چیزی که در طبایع برتر روا شمرده می شود، تورا بی نیاز
می کند از تجاوز و فسق که توان جنبش را از تو می گیرد.

كَمْ عُرِسَتْ نَخْلَةٌ بِأَرْضٍ فَلَمْ يَقْدِرْ لَهَا الْبُسُوقُ
(ص ۱۶۹)

بسا نخل که در زمینی کاشته شده و مقدر نشده است که
بارش برسد.

مَا نَفَقَ الصَّدَقُ فِي الْبَرَايَا وَلَمْ تَزَلْ لِلْمُحَالِ سُوقُ
(ص ۱۶۹)

راستی میان مردم خرج نمی شود، اما گزافه همواره رواج دارد.

تَأْسَفُ إِنْ أَنْفَقْتَ مَالًا و لَا تَأْسَفُ مِنْ عَمْرِكَ إِذْ تَنْفَقُ
تَظَلُّ مِنْ فَقْدِ الْغِنَى مُشْفِقًا و مِنْ قَبِيحِ الْإِثْمِ لَا تُشْفِقُ^۲
(ص ۱۷۰)

از اینکه مالی را خرج کرده‌ای متأسف می شوی، ولی بر عمرت
که تلف می کنی غمگین نیستی. از اینکه ثروتی را از دست
بدهی بیمناکی، اما از کارهای زشت خود نمی ترسی.

تَكَلَّمَ فَخَبَّرَ بَنِي آدَمِ بِمَا عَلِمَ اللَّهُ مِنْ حَالِكَا
أَطْنُكَ غَيْرَ مُبَالِي الضَّمِيرِ بِخَضْبِكَ يَوْمًا و إِحْمَالِكَا

۱. این قطعه در لزومیات خطی و چاپی نیامده است.

۲. این قطعه در لزومیات خطی و چاپی نیامده است.

می شود. اجسام به خاک می روند اما از دانستن اینکه ارواح کجا می روند ناتوانم.

فإذا بلغت و أربعين ثمانياً — فحياةً مثلك أن يوسد هالكا (ص ۱۷۵)
وقتی به چهل و هشت سالگی رسیدی، زندگی ات به بستر مرگ نزدیک شده است.

سبح و صل و طف بمكة زائراً — سبعين لا سبعا فلست بنايبك
جهل الديانة من إذا عرضت له أطاعه لم يلف بالتمايك (ص ۱۷۶)

تسبیح کن و نماز بگزار و هفتاد بار به طواف کعبه برو، اما تا کسی از آز خویش را باز ندارد پارسا نیست.

متى تشرك مع امرأة سواها — فقد أخطأت فى الرأى التريك
فلو يرجى مع الشركاء خير لما كان الإله بلا شريك (ص ۱۷۶)
هر گاه دوزنه بشوی رأی صواب را به خطا ترک کرده ای. اگر در شریک خیری بود خدا لا شریک نمی بود.

تباين في الدين المقال، فجاحد —
و صاحب توحيد و آخر مشرك
و تعجز ديناك القوي يرومها
و يطلب أعرها الضعيف فيدرك
و من للفتى و هو الشقى بانه
يدوم على ضنك الشقاء و يترك
(ص ۱۷۸)

عقاید دینی متفاوت است؛ بعضی منکرند، بعضی موحد، بعضی مشرک. بسا آدم نیرومند که دنیا طلب می کند و بدان نمی رسد و بسا ناتوانی که آخرت می خواهد و بدان می رسد و عجیب اینکه آدم بدبخت با وصف تنگدستی و سختی ترجیح می دهد نمیرد و بر همان حال خود بماند.

ركب الأنام من الزمان مطية —
ليست كما أعتاد الركائب تبرك
(ص ۱۷۹)

مردم زمانه سوار مرکوب‌هایی هستند که مثل مراکب معمولی از حرکت بازنمی ایستد و نمی نشیند [یعنی گردش روزگار ما را به آن سو که می خواهد می برد و نمی توانیم متوقفش کنیم].

ضحكنا و كان الضحك مناسفاً —
و حق لسكان البسيطة أن ييخوا
يخطمنا صرف الزمان كأننا

زجاج ولكن لا يعاد له السبك
(ص ۱۸۳)

خندیدیم و آن سفاهتی بود از جانب ما؛ حق این است که ساکنان زمین بر حال خویش بگریند. گردش روزگار ما را همچون شیشه می شکنند اما به حالت پیشین بازنمی گردیم [در حالی که شیشه ذوب می شود و به همان قالب برمی گردد].

ما بال دينك ناقصاً آله — والنعل ما نفعت بغير شرك
(ص ۱۸۵)
چرا دینت تو بسامان نیست؟ آیا دمپایی بدون تسمه روی آن قابل استفاده است؟!

والطير تلتمس المعاش غوادياً — فى الأرض و هى كثيرة الأشراك
(ص ۱۸۶)
پرنده صبحگاهان به دنبال روزی می رود، اما بسی دام‌ها به راه او نهاده شده.

يا ليت شعري و ما لیت بنافعة —
ماذا و راءك أو ما أنت يا فلک
کم خاض فى أمرك الأقوام واجتهدوا^۱
قدماً فما أضحوا حقاً و لا تركوا
شمس تغيب و يقفوا إثرها قمر
و نور صبح يوافى بعده حلك
طحن الرحي من قبلنا أمنا
بادوا و لم يدرك خلق أية سلگوا

۱. در نسخ لزوميات: ريب.
۲. نسخه بدل: اختلفوا.

وقتی مردم چیزی درباره تو می‌گویند که دوست نداری، شکیبایی بنما تا جلب محبت دشمن کنی. این مردم به خدا تهمت می‌زنند و دروغ می‌بندند تا به تو چه رسد.

تَعَالَى اللَّهُ فَهَوْنَا خَبِيرٌ — قَدْ اضْطَرَّتْ إِلَى الْكُذْبِ الْعُقُولُ
نَقُولُ عَلَى الْمَجَازِ وَقَدْ عَلِمْنَا — بَأَنَّ الْقَوْلَ لَيْسَ كَمَا نَقُولُ
(ص ۱۸۷-۱۸۸)

بلند است نام خدا که بر حال ما آگاه است، گویا عقول ناچار از گفتن و شنیدن دروغ هستند. چیزی به مجاز می‌گوییم که می‌دانیم چنان نیست [منظور این است که انسان به هر حال گاهی ناچار از دروغ می‌شود].

رَأَيْتُ بَنِي الدَّهْرِ فِي غِرَّةٍ^۳ — وَ لَيْسَتْ جِهَالَتُهُمْ بِالْأَمَمِ
فَنَسَكُ أَنْاسٍ لُضْعَفِ الْعُقُولِ — وَ نُسَكُ أَنْاسٍ لِبُعْدِ الْهَيْمِ
(ص ۲۱۱-۲۱۲)

فرزندان روزگار را در غفلت دیدم، جهالتشان را دست‌کم مگیر. پرهیزگاری بعضی از کم‌خردی است و پارسایی برخی از بلندهمتی.

لَعْمَرِي لَقَدْ أَعْيَا الْمَقَائِسُ امْرِنَا — فَمُصْبِحْنَا عِنْدَ الظَّهيرةِ مُظْلَمٌ
فَمِنْ مُحْرِمٍ لَا يَحْرِمُ الْعَلَقَ الطُّبَا — وَمِنْ مُحْرِمٍ اظْفَارَهُ لَمْ تُقْلَمُ
(ص ۲۱۵)

به جان خودم سوگند که کار ما مقیاس‌ها را عاجز کرده است، چنانکه فی‌المثل آنکه صبح کرده، ظهر را شب می‌پندارد. کسی هست که احرام بسته ولی تیغش خونریز است، و دیگری مُحْرِم است و ناخن هم نمی‌گیرد.

صَعَفْنَا عَنِ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنِ الْأَذَى — وَ قَدْ يَسِمُ الْوَجْهَ الْكَهَامَ الْمَثْمُ
(ص ۲۱۵)

از همه چیز عاجزیم الا از مردم‌آزاری، مانند شمشیر کندی که به هر حال صورت را می‌خراشد.

أَعْدِدْ لِكُلِّ زَمَانٍ مَا يُشَاكِلُهُ — إِنْ الْبَرَاقِعُ يُسْتَبْتَنُ بِالشِّيمِ

۳. در لزومیات چاپی: غفلة.

۴. در نسخ لزومیات: فحند سنا.

و قال إنك طبعُ خامسٍ نفرٌ
عَمَرِي لَقَدْ زَعَمُوا بَطْلًا وَقَدْ أَفْكُوا
رَأُوا سِرَائِرَ لِلرَّحْمَنِ حَجَّيْهَا

ما نالهنَّ نبئٌ، لا، و لا ملكٌ^۱

(ص ۱۸۷-۱۸۸)

ای فلک، کاش دانستمی - «ای کاش» سودی ندارد - که در ورای تو چیست. بسیاری از قدیم در مورد تو کوشیدند و اندیشیدند، بعضی درست توضیح دادند و بعضی تاریک و انهداند. آمد و رفت خورشید و ماه و صبح و شام این همه خلق را کشته و معلوم نیست به کجا رفته‌اند. بعضی می‌گویند فلک عنصر پنجم است و بعضی پندار باطل دیگری دارند. خواستند به رازهای خدایی پی ببرند، اما این رازها را خدا از فرشتگان و پیام‌آوران نیز پنهان داشته است.

يَرَى الْفِكْرَانِ النَّوْرَ فِي الدَّهْرِ مُحَدَّثٌ

و ما عنصر الأوقات إلا خلوكها

(ص ۱۹۰)

اندیشه بر آن است که نور نوپدید است و در زمان، تاریکی بر آن مقدم بوده است.^۲

فبعدا لهذا الجسم ياروخ مسلكا

و بعدا لهذي الروح يا جسمم سالكا

تواصلت ما فاستحدث الوصل منكما

عجائب كانت للرجال مهالكا

(ص ۲۰۰)

لعنت بر این جسم که راه روح است و لعنت بر این روح که رهرو جسم است. از پیوند جسم و روح شگفتی‌ها رخ نموده که هلاک انسان در آنهاست.

إذا قال فيك الناس ما لا تحبه — فصبرا يقى وُدُّ العدو وإليكا

وقد نطقوا مينا على الله وأفتروا — فما لهم لا يفترون عليك

(ص ۲۰۱)

۱. این قطعه در لزومیات خطی و چاپی نیامده است.

۲. در قرآن نیز «رتق» بر «فتق» مقدم آمده است.

وإن ضربت بسيفِ الهندِ في ومدٍ فسيفُ إفرنجةَ المخبوءِ للشَّيمِ
(ص ۲۱۶)

برای هر زمان چیز در خور آن آماده کن، چنانکه زنان برای
نقاب بند مخصوص دارند. شمشیر هندی در گرما خوب
می برد و شمشیر فرنگی در سرما.

و قال أناسٌ ما لأمرٍ حقيقةٌ
فما أثبتوا يوماً سقاءً و لا نَعَمًا

و شكَّكَ في الإيجابِ و النفيِ معشراً
خيارى جَرَّت خيلِ الضلالِ بهم سَعَمًا

فنحن و هم في مَزعمٍ و تشاجرٍ
و يعلِّمُ ربُّ الناسِ أكذبنا زَعَمًا

(ص ۲۲۰-۲۲۲)
عده ای برای هیچ امری حقیقتی قائل نشدند و گفتند تنعم و
حرمان یکی است، بعضی هم در نفی و ایجاب به شک افتادند
و سرگردان ماندند. ما و ایشان در گمان و اختلاف به سر
می بریم و خدا داند که کدام بیشتر اشتباه می کنیم.

بعضُ الأقاربِ مَكروهٌ تَجاوزُهُمْ — و إن أتوك ذوى قُربى و أرحامِ
كالعينِ و الحاءِ تَأبى أن تُقارنَها فى لفظِها فحماها قُربها حَامِ
(ص ۲۲۳)

بعضی خویشان نزدیکی شان ناخوشایند است، گرچه در
نسب و سبب دور نیستند. مثل عین و حاء که هر دو از حروف
حلق اند و با هم در یک کلمه نمی آیند، یا در کلام عرب دیده
نشده است که حاء پس یا پیش از حاء بوده باشد؛ همچنین
است عین و غین.

أعاذلَ إن ظلمتُنَا الملوکُ — فنحنُ على ضَعْفِنَا أَظْلَمُ
(ص ۲۳۱)

ای سرزنشگر شاهان (توانا) که بر ما ستم می کنند، ما خود با
وجود ناتوانی ستمگرتریم.

تسامتُ قُربشُ کما قد علمتُ — ست فاستأثر التُّركُ و الدَّيْلِمُ
(ص ۲۳۴)

چنانکه می دانی قریش [بنی عباس] یکی بر دیگری برتری

جستند تا آنکه ترک و دیلم بر آنها پیروز شدند.

كَلَّم بسيفك قوماً إن دعوتَهُمْ
إلى الرشادِ فما يُصغونَ لِلكَلِمِ

ذوالنون إن كان سيفَ الهندِ أبلغُ من
ذی النونِ فى الوعظِ بل من نونٍ و القلمِ

(ص ۲۳۵-۲۳۶)
اگر کسانی را به امری دعوت می کنی با شمشیر دعوت کن که
به حرف خالی گوش نمی دهند. تأثیر شمشیری که علامت
نون داشت از ذوالنون (یونس پیغمبر یا عارف معروف) و حتی از
«نون و القلم» رساتر است.

يُربِنَ على ما ليس يمكنُ قدرةً — و يُعلمُن فى كيدِ الفوارسِ هِنَمَا
حَلَمَن و جُنَّ الحَلَى من فرطِ لهجَةٍ فوسوسَ من تحتِ الثيابِ وهينَمَا
و قد صممتُ أحجالها عن ترنمٍ — وأعيَا غريباً كَطَّ أن يترنَمَا
(ص ۲۳۸-۲۳۹)

زنان برای چیزی که قدرت ندارند و نیز علیه مردان افسون و
مهره های جادو به کار می برند تا بر آنها سوار شوند. ظاهر
بردبار و باوقار دارند، اما زینت آلات ایشان غوغا می کند،
گرچه به سبب فریبهی ساق هایشان، خلخال بی صداست.

أفضى الدهر من فطرٍ و صومٍ — و أخذى بلغةٍ يومًا بيومٍ
و أعلمُ أن غايَتى المنايا — فصبراً تلك غايَةُ كلِّ قومٍ
(ص ۲۴۵)

روزگارم را با روزه متناوب می گذرانم و بیش از روزی
یکروزه بر نمی گیرم و می دانم که عاقبت مرگ است، و بر آن
صبر می کنم، زیرا فرجام کار همگان همین است.

و هتكت الأقدارُ بعد صيانةٍ — أيامى نساءٍ ما تخوفنِ أيّاما
(ص ۲۵۷)

بسا زنان بیوه را که سرنوشت، بعد از عفت و خویشتن داری
رسوا کرد و پرده درید.

۱. در نسخ لزومیات: و أخذ بلغة.

لَكَ النَّصْحُ مَنَى لَا أَغَادِيكَ خَاتِلًا
بمکرٍ ولکنی اغادیك مکرما

إذا ما حَازِرْتُ الصفر يوماً فحاذری
أخا الإنسان أياماً و ان كان مُحَرِّمًا

وراع بقصص من جناحك أمانا
فطل على الريش النهوض محرماً
(ص ۲۶۲-۲۶۳)

ای کبوتر، در شامگاهان سرود مخوان که به رسم جاهلیت و بعد از اسلام دل عاشقان را می لرزانی و پروا پیشه و بی پروا را به هیجان می آری. این پند کسی است که نمی خواهد تو به هلاک بیفتی. تو باید همچنان که از باز شکاری بر حذری، از آدمیان هم، گرچه در حال احرام باشند، به قله قاف بگریزی که مبادا پرت را بکنند یا سرت را ببرند [یعنی کبوتر حرم نیز در امان نیست].

إذا لم تكن دنياك دار إقامة
أرى النسل ذنباً للفتى لا يقاله
فما لك تبنيها بناءً مقيم
فلا تنكحن الدهر غير عقيم
فحال وحيد لم يخلف مناسباً
تُشابه حالى عامرٍ و تميم
و أعجب من جهل الذين تكاثروا
بمجدهم من حادثٍ و قديم
و أحليف ما الدنيا بدار كرامة
و لا عمرت من أهلها بكريم
سأرحل عنها لا أو مل أوبه
ذميماً تولي عن جوار دميم
(ص ۲۵۰-۲۵۱)

وقتی دنیای تو قابل اقامت نیست چرا بنای ادامه زیستن می گذاری؟ به نظر من تولید نسل گناهی نابخشودنی برای انسان است، پس جز با زن عقیم ازدواج مکن! و بدان که آدم بلا عقب و کثیر الاولاد فرقی ندارد و در شگفتم از کسانی که حسب و نسب کهن و نورا برهم می انبارند. سوگند می خورم که دنیا ارجی ندارد و دارای مردم ارجمندی نیست و من به زودی می روم، رحلتی بی بازگشت؛ نکوهیده ای از نکوهیدگان دیگر رو برمی گرداند!

غرائزُ لما ألفت نتجت أذى^۳
و من لك بالجلم الذي يحفظ الخلما

۳. در نسخ لزومیات: جمعت ردى.

۴. در نسخ لزومیات: و هل يجد الخلم.

مكانٌ و دهرٌ أحرزنا كلُّ مُدْرِكٍ
و ما لهما لونٌ يُحسُّ و لا حِجْمٌ
و ليس لنا علمٌ بسرِّ إلهنا
فهل عَلِمْتَهُ الشَّمْسُ أو شَعَرَ النَّجْمُ
و نحن غواةٌ يرجم الظنَّ بعضنا
ليعرِفَ ما نور الكواكب و الرَّجْمُ
(ص ۲۵۸-۲۵۹)

مكان و دهر که حس و حجم ندارند در برگیرنده همه موجودات درک کننده هستند و ما نمی دانیم که آیا آفتاب و ستاره بر سر الهی آگاهی دارند! ما حتی درباره نور ستارگان حدس و تخمین می زنیم و در واقع گمراهانیم.

و تَطْرُدُنَا سَاعَاتُنَا و كَانُنَا
وَسَائِقُ خَيْلٍ ما تكفكفها اللجْمُ
(ص ۲۶۰)

ساعت های زندگی ما به پیش می راند، گویا لنگه های بار بر پشت مرکوب های بی لگام هستیم.

قضى الله فى وقت مضى أن غامكم
يقبل حياها أو يزيد به السجم
فقولكم رب اسقنا غير ممطر
ولكن بهذا دانت العرب و العجم
على كل غى تهجمون بجهلكم
و ليس لكم يوماً على رشد هجم
(ص ۲۶۰-۲۶۱)

خداوند در زمان گذشته اراده کرده که فلان سال خشک یا پر باران باشد، پس این دعای شما که خدایا باران بفرست فضولی و بی حاصل است. اما عرب و عجم باور دینی شان چنان است. بر جهالت گرد می شوند، اما دیده نشده است که بر رشد فراز آیند.

أعكرم إن غيت ألفت نادبا
فلا تتغنى فى الأصائل عكرما
بنظم شجافى الجاهلية أهلها
و راق مع البعث الحنيف المخضرم
و قد هاج فى الإسلام كل مولد
و أطرَبَ ذا نُسكٍ و آخر مجرما

۱. در نسخ لزومیات: حياكم.

۲. در نسخ لزومیات: و اعيامك يوماً.

منجم و طیب هر دو گفتند که مردگان را رستخیزی نیست؛ گفتم این بر گردن شما و حرفتان برای خودتان خوب است، که اگر راست باشد من ضرری نبرده‌ام و اگر حرف من راست باشد شما زیان کرده‌اید. در دنیا خیر و شر با هم در جنگند، به نظر شما کدام بهتر است؟ من تنم را و جامه‌ام را برای نماز پاک کرده‌ام، شما چه کرده‌اید؟ اگر هم این کار من فایده‌ای نداشته باشد شما چه سودی برده‌اید؟ اما به هر حال جامه پرهیزگاری، اگر هم تُتک باف باشد، در نظر خدا از جامه شما بهتر است.

رُوبِدُكَ لَوْ كَشَفْتَ مَا أَنَا مُضْمِرٌ — من الأمر ما سميتني أبداً بأسمی
أطهر جسمي شاتياً ومقيظاً — وقلبي أولى بالطهارة من جسمي^۱
(ص ۲۷۰)

عجله نکن، که اگر نهفت کار مرا بفهمی اسمم را به زیان نمی‌آری. در گرما و سرما تنم را می‌شویم اما دلم برای شست و شو اولی تر است.

لو كان لي أمر يطاوع لم يشن — ظهر الطريق يد الحياة منجم
يغدو بزخرفة^۲ يحاول مكسبا — فيدير أسطرابه ويرجم
وقفت به الورهاء و هي كأنها — عند الوقوف على عرين^۳ تهجم
سألته عن زوج لها متغيب — فاحتاج يكتب بالرفاق ويعجم
ويقول ما اسمك واسم أمك إنني — بالظن عمافي الغيوب مترجم
يولي بأن الجن تطرق بيته — وله يدين فصيحتها والأعجم
فالمرء يكدخ في البلاد و عرسه — في المصر تأكل من طعام يوجم
(ص ۲۷۰-۲۷۱)

اگر کار در دست من بود نمی‌گذاشتم که اختربین در شارع عام امتداد زندگی را زشت کند. اول صبح، با حرف‌های به‌ظاهر آراسته و مزخرف، به‌دنبال کاسبی است؛ اسطراب می‌گرداند و تیر به تاریکی می‌اندازد. زن ساده‌دلی به‌نزد او می‌رود و او مثل شیر بیشه آماده شکار است. می‌پرسد شوهرت کجاست؟ وقتی می‌گوید غایب است منجم شاد می‌شود و می‌پرسد اسم خودت و مادرت چیست، تا با حنا و

فليت الفتى كالترب لا يالم الأذى
و كالماء في الهيجاء لا يالف الكلما
و لولا حياة في يدي خلت أنملي
كأقلام بار غير منكرة قلما
(ص ۲۵۲)

طبايع وقتی ترکیب می‌شوند رنج بار می‌آید. کاش ما هم مانند آب بودیم که زخم بر نمی‌دارد، یا زخمش زود به هم می‌آید و این حاصل زنده بودن است. اگر زنده نبودم از بریدن انگشتانم مثل تراشیده شدن قلم دردی احساس نمی‌کردم.

رأيت سجايا الناس^۱ فيها تظالم
ولا ريب في عدل الذي خلق الظلما
إذا علمت الاشياء جر مضره
إلى فإن الجهل أن أطلب العلما
(ص ۲۵۳)

در طبايع مردم ستمگری هست^۲ و شک نیست که مخلوق خدای عادل هستند و این دانستن، جز اینکه جلب ضرر بر من کند سودی ندارد، پس طلب چنین علمی جهل است.

قال المنجم و الطيب كلاهما
لا يبعث^۳ الأموات قلت اليكما
إن صح قولكما فلست بخاسر
أو صح قولي فالخسار عليكما
أضحى التقى والشتر يصطرعان في الد...
... دنيا فأيهما أبر لديكما^۴

طهرت ثوبى للصلاة و قبله
جسدی فأین الطهر من جسدیکما
ان لم تعد بیدی منافع بالذی
آتی فهل من عائد بیدیکما
برد التقی و إن تهل نسله
خیر يعلم^۵ الله من بردیکما
(ص ۲۶۶-۲۶۷)

۱. نسخه بدل: النفس.

۲. متنی گوید: الظلم من شیم النفوس، فان تجد/ ذا عفة فلعلة لا یظلم.

۳. در نسخ لزومیات: تبعث.

۴. این بیت در نسخه‌های لزومیات وجود ندارد.

۵. وزن شعر ایجاب می‌کند که «بعلم الله» باشد نه «یعلم الله».

۶. این دو بیت در نسخ خطی لزومیات هست اما در چاپی نیست.

۷. در نسخ لزومیات: باسهمه.

۸. در نسخ لزومیات: عزیز.

۹. در نسخ لزومیات: البلاء.

ای زن، اگر می خواهی ناموس همسرت را حفظ کنی، هرگز به حمام مرو (یعنی برای امر واجب هم از خانه بیرون مرو). شما زنان بسا پند پندگویان را نشنیده و دایی و عمورا رسوا کرده اید و کسی جز شوهر نمی تواند حفظتان کند.

أسمع مقالة ذي لبِّ و تجربةٍ يُفدك في اليوم مافي دهره علما
إذا أصاب الفتى خطبٌ يضرُّه فلا يظنَّ غويًّا أنه ظلِّما
فإن ربك عدلٌ في حكومته لا يؤلم العقل من جور إذا ألما
(ص ۲۷۶)

پند خردمند صاحب تجربه را بشنو که برایت سودمند است. هر گاه حادثه ای زیانمند برای کسی پیش آمد تصور نکند که به او ظلم شده است، زیرا خدای تو در حکومتش عادل است و هر کس تسلیم امر او شود سالم می ماند.

قد طال عُمرى طول الظفر فاتصلت به الأداة وكان الحظُّ لو قَلِّما
(ص ۲۷۶)

عمر من مثل ناخنم دراز شده و اذیت می کند، اگر کوتاه شود نیکبختی من خواهد بود (حتی دراز شدن ناخن و طولانی شدن عمر هم مایه آزرده گی است).

وجدتُ العيشَ للحيوان داءً و كيفَ أعالجُ الداءَ القديما
(ص ۲۷۷)

زندگی را برای جانور عین درد یافتم و درد کهن را چگونه می توان علاج کرد.

أرى وُلدَ الفتى عبناً عليه لقد سعدَ الذى أمسى عقيما
فإما أن يُرثيه عدوًّا و إما أن يُخلِّفه يتيما

(ص ۲۷۷)
فرزند آدم بار سنگینی بر دوش اوست. خوشا به حال آن که عقیم باشد. اولاد آدم یا بزرگ می شود و دشمن اوست، یا پدر می میرد و بچه را یتیم می گذارد.

إذا مُجِّدوا المَرِيخَ مُجِّدٌ واحداً له سجدَ المَرِيخُ غيرَ مُلومٍ

۱. در نسخ لزومیات: جهول.

زعفران برایش افسون بنویسد، و می گوید اجانین مطیع من اند و من غیب گویم. شوهر بیچاره در شهرها جان می کند و زنش در شهر طعامی مکروه می خورد [اما به اختربین حرام می خوراند].

فسد الزمان فلا رشادٌ ناجمٌ بين الأنام و لا ضلالٌ مُنجمٌ
اسرُج و أَلجِمٌ للفرار فكلُّهم فيما يسوءك مسرُجٌ أو ملجِمٌ
والخيرُ أزهَر ما إليه مُنازعٌ والشَّرُّ أکدرُ ليس عنه مُحجِمٌ
ضحكوا إليك وقد أتيت بباطل و متى صدقت فهم غضايبٌ و جِم
(ص ۲۷۱-۲۷۲)

روزگار تباہ شده است، نه رُشد بر پا می شود و نه گمراهی فرومی افتد. زین و برگ آماده کن و بگریز که همگی سواره به دنبال تو آند. خیر، با آنکه درخشان است، بدان نمی گرایند و شر، با آنکه تیره است، از آن روی نمی گردانند. اگر باطل بگویی با خنده و شادی گوش می دهند و اگر راست بگویی اندوهناک می شوند و دندان قروچه می کنند.

العقلُ يخبرُ أننى فى لُجَّةٍ من باطلٍ و كذلك هذا العالمُ
مثلُ الحجارة فى العظاى قلوبنا أو كالحديد فليتينا لا نألُم
(ص ۲۷۳)

عقل خبر می دهد که من غرق دریای باطل هستم و دیگر عالمیان نیز. دل ما برای شنیدن پند سنگ و آهن است، کاش احساس هم نداشتیم.

توقُّ النساءُ على عَقِّ ليجزىك الواحدُ القيمُ
فأبكارهنَّ أبتكارُ البلاءِ... .. وأيمهنَّ هى الأيمُ

(ص ۲۷۳)
با عفت از زنان پرهیز کن تا خدای یکتا تو را جزا دهد. زنان، بکرشان شتاب جستن در بلا است و بیوه شان مار.

إن شئت أن تحفظى من أنت صاحبةٌ له فلا تدخلى فى الدهر حَمَاما

فكم عصيتنَّ من ناءٍ و ناهيةٍ و كم فضحتنَّ أخوالاً و أعماما

(ص ۲۷۴)

تَمَسَّى إِلَى الْأَحْلَامِ أَهْلُ سَفَاهَةٍ وَ هَلْ كَانَ فَوْقَ الْأَرْضِ أَهْلُ حُلُومٍ
و صَلَّى عَلَى سُوءِ اعْتِقَادٍ مُنَافِقٌ وَ مَدَّ إِلَى الْجِيرَانِ كَفَتْ ظُلُومٌ
فَلَا تَتَكَلَّمُ بِالْحَقَائِقِ بَيْنَهُمْ فَتَرْجِعَ مِنْهُمْ دَامِيَا بِكُلُومٍ
(ص ۲۷۸)

کسانی مریخ را می پرستند و من مریخ آفرین را، و ملامتی بر
من نیست. سفیهان خود را به عقل منسوب می دارند، اما آیا
روی زمین خردمندی هست؟ منافق با بدعقیدگی نماز
می خواند و دست تعدی و ستم به همسایگان دراز می کند.
دفترها از جهالت پر کرده اند که گمراهان علم می پندارند. میان
اینان از حقایق دم مزین که زخمی و خون آلود برمی گردی.

وَ أَحْسَنُ مِنْ مَدْحِ امْرِئِ الصِّدْقِ عِنْدَهُ
بِمَا لَيْسَ فِيهِ رَمِيَّةٌ بِالْمَشَاتِمِ
تَشَابَهَ أَهْلُ الْأَرْضِ عَبْدٌ وَ سَيِّدٌ
وَ مَا قِيلَ فِي أَعْرَاسِهِمْ وَ الْمَأْتِمِ
(ص ۲۸۲)

بهترین مدح، مدح شخص به صفات نیکی است که در او
هست. ستودن به خوبی هایی که ندارد دشنام و تمسخر خواهد
بود. اهل زمین از برده و آزاد یکسانند و در عروسی و ماتم
آنچه گفته می شود یکسان است [یعنی اغراق و دروغ است].
برای واقعه ای که در حقیقت خوش است متأسف می شوند و
برای بلا و آسیبی که فرامی رسد شادی می کنند.

إِذَا أَنْتَ لَمْ تُصْبِحْ مِنَ النَّاسِ مَفْرَدًا
أَذْنَتَ إِلَى لِاصٍ يَعِيبُ وَ لِاسِنٍ
(ص ۳۰۵)

وقتی تو از مردم جدا و تنها نباشی، ناچار دچار عیب جوی
بدزبان خواهی شد.

وَ مَا الْعَيْشُ إِلَّا لُجَّةٌ^{۴۵} ذَاتُ غَمْرَةٍ
لَهَا مَوْلِدُ الْإِنْسَانِ وَ الْمَوْتُ شَطَّانٌ
(ص ۳۱۷)

زندگی جز دریای عمیقی نیست که در دو طرف آن دو شط
است: تولد و مرگ.

۱. این قطعه در نسخه های خطی و چاپی لزومیات نیامده است.

وَ قَدْ عُدِمَ التَّيَقُّنُ فِي زَمَانٍ حَصَلْنَا مِنْ حِجَاهِ عَلَى النَّظْنَى
فَقَلْنَا لِلْهَزْبِ: أَنْتَ لَيْسَتْ فَشْكٌ وَ قَالَ: عَلَيَّ أَوْ كَأَنِّي
(ص ۳۲۴)

در زمانه ای که از تعقل به حدس و تخمین دست می یابیم،
یقین وجود ندارد، چنانکه وقتی از شیر بپرسیم آیا تو شیری
می گوید: مثل اینکه!

زَمَانٌ لَا يَنْالُ بَنُوهُ خَيْرًا إِذَا لَمْ يَخْلُطُوهُ بِالْتَمْنَى
(ص ۳۲۷)

زمانه ای است که فرزندانش به خیر دست نمی یابند مگر
آمیخته به باطل و دروغ.

وَ أَفْقَرَنِي إِلَى مَنْ لَيْسَ مِنِّي كَمَا أَفْتَقَرَ السَّنَانُ إِلَى الْمِسْنِ
أَنَا بِنُ الثُّرْبِ مَا نَسَبِي سِوَاهُ قَلْبْتُ عَنْ التَّسْمَى وَ التَّكْنَى
(ص ۳۲۸)

روزگار مرا نیازمند کسی کرده است که همتای من نیست،
همچنان که نیزه را محتاج سوهان می کند [و آئینه را محتاج
خاکستر می کند]. من فرزند خاکم و نسبی غیر از این ندارم
و از نام و کنیت بیزارم.

وَ يَكْفِيكَ التَّقْنَعُ مِنْ قَرِيبٍ عِظَائِمَ لَيْسَ تُبَلِّغُ بِالتَّوْنَى
(ص ۳۲۹)

قناعت تو را از هدف های بزرگ، که جز با کوشش فراوان به
دست نمی آید، به آنچه نزدیک و در دسترس است کفایت
می کند.

أَتَعْجَبُ مِنْ مَلُوكِ الْأَرْضِ أَمْسُوا لِلذَّاتِ النَّفُوسِ عَيْدَ قِنٍّ
(ص ۳۳۵)

آیا تعجب می کنی از فرمانروایان که برای لذت نفس برده
غلامان خود شده اند؟ (اشاره اش به قدرت یافتن مملوکانی است که
چند سلسله شاهی درست کرده اند)

سَنَا الْعَيْشِ الْخَمُولُ فَلَا تَقُولُوا دَفِينُ الصَّيْتِ كَالْمَيْتِ الْمُجَنِّ
وَ تُؤَثِّرُ حَالَةَ الزَّمِيَّتِ نَفْسِي وَ أَكْرَهُ شِيمَةَ الرَّجُلِ الْمِفْنِ
(ص ۳۳۶)

عجبتُ لکهلٍ قاعدٍ بین نسوةٍ یقاتُ بما ردتُ^۳ علیه الروادُ
یعالُ علی ذمٍّ و یزجرُ عن قلی کما زجرت بین الجیادِ الکوادُ
یکاد الوری لا یعرف الخیر بَعْضُهُ علی أَنهم کالترب فیہ معادُ
(ص ۳۶۸-۳۶۹)

تعجب می‌کنم از مرد میان‌سالی که میان زنان نشسته و از دست‌مزدها بافندگی آنها می‌خورد. او مورد سرزنش و نفرت است آنچنان که یابو میان اسب‌های خوب. به نظر می‌آید که مردم خیر خود را نمی‌فهمند، در حالی که هر کدام معدنی هستند.

إذا کان جسمی للزغامِ أَکیلةً فکیف تُسر النفسُ أنى بادنُ
(ص ۳۶۹)
وقتی جسم من خوراک خاک خواهد شد چگونه شاد باشم که فریهم؟!

قد غلبَ المینَ حتی الصدقُ مستترُ
و عُیبُ الرُشدُ حتی خفتَ الرُزُنُ
(ص ۳۷۳)

دروغ را غلبه داده‌اند، به طوری که راستی پنهان شده و رشد را نهفته‌اند تا آنجا که آدم‌های سنگین، سبک‌سر شمرده می‌شوند.

أکذبُ القومَ بالمیزانِ أن سمعوا أنَّ القیامةَ فیها عادلٌ یزنُ
وقد وجدنا مقالَ الناسِ دازنةً فکیف ینکرُ أن الفعلُ یتزنُ
(ص ۳۷۴)

آیا مردم منکر میزان عدل الهی در قیامت هستند؟ در حالی که اینجا می‌بینند حتی گفتار و کلمات میزان دارد (وزن شعر).

فسدَ الأمرُ فاترکوا الإعداءَ — رابُ إن الفصاحةَ الیومَ لحنُ
(ص ۳۷۷)

همه کارها تباه شد. اعراب را کنار بگذارید که امروز لحن عامیانه شیوا شمرده می‌شود.

ما یحسُّ الترابُ ثقیلاً إذا دئی — سس و لا الماءُ یتعبُ الجریانُ
نفسٌ بعد مثله یتقضى فتمرُّ الدهورُ و الاحیانُ
(ص ۳۷۸)

۳. در نسخ لزومیات: جرّة.
۴. در نسخ لزومیات: آته.

شرافت زندگی در گمنامی است، پس مگوئید کسی که آوازه‌ای ندارد در حکم مدفون است. من حالت آدم‌های باوقار را ترجیح می‌دهم بر آدم‌های متفنن.

إذا ما الأربعون مضت کمالاً — فمافی المرء من أرب لعین
و غشیان النساء إذا تقضت لسلطانِ المنیة کالمعین
(ص ۳۴۱)

وقتی چهل سال پُر شد انسان دیگر نباید آرزوی سیه‌چشمان کند، که نزدیکی زنان کمک به مرگ است.

أتحدثُ لأرواحِ راحةٍ مطلقٍ — إذا فارقت إن الجسمَ سجوناً^۲
(ص ۳۴۳)

جسم‌ها مانند زندانند. آیا روح پس از جدایی جسم آزاد می‌شود؟

فی بقعةٍ من رقعةٍ یسرت للیذقِ الفتکِ بفرزانیها
(ص ۳۵۵)

در خانه‌ای از صفحه‌ شطرنج هستیم که برای پیاده امکان پیروزی بر وزیر هست.

و هم الناس و الحیة لهم سو... — ق فممن غابن و من مغبون
هرم البازل الذی یحمل العبء فامسى یعزّه ابن لبون
(ص ۳۶۰)

مردم در بازار زندگی به داد و ستد مشغولند و برنده یا بازنده می‌شوند. چارپای بارکش پیر می‌شود و نوحاسته‌ای جای او را می‌گیرد.

قد استخفیتک الجسد الموارى — ولكن الطوارق تختفینی
عفا أثری الزمان و ما أعبت ضباع بالمحلّة تعتفینی
(ص ۳۶۵)

مثل نعش خود را پنهان کرده‌ام، اما حوادث در جست‌وجوی من هستند. روزگار اثرم را زدوده و سترده، اما گهگاه گفتارها به قصد من می‌آیند.

۱. در نسخ لزومیات: للمرء.
۲. سه بیت اخیر در نسخه‌های خطی لزومیات نیامده است.

وقتی زمین را لگد کنند احساس ندارد و آب از جریان متأثر نمی‌شود. نفسی می‌آید و نفسی دیگر، و بدین‌گونه روزگار می‌گذرد.

قد تَرَامَتْ إِلَى الْفَسَادِ الْبَرَايَا^۱ وَ نَهْتْنَا لَوْ نَتَّهَى- الْأَدْيَانُ
مردم خود را میان فساد افکنده‌اند و ادیان بازدارنده هستند، اگر ما پذیرا باشیم.

أَتَوْحَى بِيَانَ سِرِّ مِنَ الدَّهْرِ وَ هِيَهَاتَ أَنْ يَكُونَ بِيَانًا
اَنَا أَعْمَى فَكَيْفَ أَهْدِي إِلَى الْمَنْدِ هَجْجَ وَ النَّاسَ كُلَّهُمْ عُمِيَانًا
وَ الْعَصَا لِلضَّرِيرِ خَيْرٌ مِنَ الْقَائِي... نَدِ فِيهِ الْفُجُورُ وَ الْعِصْيَانُ
وَ أَدْعَى الْهَدْيَ فِي الْأَنَامِ رِجَالًا صَحَّ لِي أَنْ هَدَيْتَهُمْ طُغْيَانًا
(ص ۳۸۱-۳۸۲)

می‌خواهی برخی رازهای دهر را بیان کنم، اما گفتنی نیست. وقتی خود من کور باشم چگونه کوران دیگر را راهنمایی کنم؟ برای کور عصا بهتر از عصاکش تبهکار است. کسانی مدعی هدایت خلق هستند که برای من مسلم شده هدایتشان جز طغیان چیز دیگری نیست.

لَيْسَ فِي هَذِهِ الْمَجْرَةَ مَاءٌ فِيرَجِي وَرُودَةَ الصَّدْيَانِ
(ص ۳۸۳)
در جوی کهکشان آبی نیست که تشنگان امید آن را داشته باشند.

فِيَا الْفِ الْفَلْفِظَ لَا تَأْمَلِي حَرَاكَ فَمَا لَكَ إِلَّا السُّكُونُ
(ص ۳۸۴)
ای که مثل الف در لفظ هستی! آرزوی حرکت نداشته باش که جز سکون از تو بر نمی‌آید.

غَنِينَا عَصُورًا فِي عَوَالِمِ جَمَّةٍ فَلَمْ نُلَقَ إِلَّا عَالَمًا مُتَلَاعِنَا
إِذَا فَاتَهُمْ طَعْنُ الرِّمَاحِ فَمَحْفَلٌ تَرَى فِيهِ مَطْعُونًا وَ آخِرَ طَاعِنَا
هَنِيئًا لَطْفَلٍ أَرْمَعَ السَّيْرِ عَنْهُمْ فَوَدَّعَ مِنْ قَبْلِ التَّعَارُفِ طَاعِنَا
(ص ۳۸۶)

۱. رک. مقدمه این مقاله و اختلاف ضبط این بیت با دو معنای متضاد (مترجم).
۲. این بیت در لزومیات نیامده است.

سال‌های دراز زیستیم و جز مردمی که یکدیگر را لعنت می‌کنند ندیدیم. اگرچه با نیزه همدیگر را نمی‌زنند، به طعن زبان آسیب می‌رسانند. خوشا به حال طفلی که پیش از شناخت آدمیان از جهان رفت.

أَخْوَكُ إِنْ عَزَّ عَلِجٌ فِي أَوَابِدِهِ وَ إِنْ يَذَلُّ فَعِمْرٌ أَهْلُ رُبِينَا
نَحْنُ الْمِيَاءُ أَقَامَتْ فِي مَوَاطِنِهَا وَ طَالَ وَقْتُ فَامَسَى صَفْوُهَا^۳ أَسِينَا
(ص ۳۸۷-۳۸۸)

برادر نوعی تو اگر قوی باشد مثل گورخر وحشی است و اگر ضعیف باشد خر بارکش. ما مثل آب‌هایی هستیم که یک جا مانده و گندیده است.

يَا قَوْتُ مَا أَنْتَ يَا قَوْتُ وَ لَا ذَهَبُ
فَكَيْفَ تُعَجِّزُ أَقْوَامًا مَسَاكِينَا
وَ أَحْسِبُ النَّاسَ لَوْ أَعْلَمُوا زَكَاتَهُمْ
لَمَّا رَأَيْتَ ذَوِي الْحَاجَاتِ شَاكِينَا
فَإِنْ تَعَشَّ تَبَصَّرَ الْبَاكِينَ قَدْ ضَجَّكَوَا
وَ الضَّاحِكِينَ لَفَرَطِ الْجَهْلِ بَاكِينَا

فَجَانِبِ الْخَلْقِ إِنْ زَكُّوا نَفُوسَهُمْ
فَلَيْسَ أَكْثَرُ هَذَا الْخَلْقِ زَاكِينًا
لَا يَتْرُكَنَّ قَلِيلَ الْخَيْرِ يَفْعَلُهُ
مَنْ نَالَ فِي الْأَرْضِ تَأْيِيدًا وَ تَمْكِينًا
فَالطَّبَعُ يَكْسِرُ بَيْتًا أَوْ يَقُومُهُ
بَأَهْوَنِ السَّعْيِ تَحْرِيكًا وَ تَسْكِينًا
(ص ۳۹۱)

ای خوراک، گمان نمی‌کنیم تو از طلا و جواهر باشی، پس چگونه مسکینان از داشتن تو عاجزند؟ طبق برآورد من اگر مردم زکاتشان را بدهند فقرا بی‌نیاز خواهند شد. اگر زنده بمانی خواهی دید اینها که خندیدند گریان می‌شوند و اینها که گریانند خندان. از مردم کناره بگیر، هر چند خود را پاکیزه وانمود کنند، که بیشترشان چنین نیستند. [با این حال] هر کس مؤید باشد توفیق عمل خیر، ولو اندک، را از دست نمی‌دهد

۳. در نسخ لزومیات: اصلها.
۴. در نسخ لزومیات: بنی الأعدام.
۵. در نسخ لزومیات: القوم.
۶. در نسخ لزومیات: فليس خلال دنيا يزاكينا.

تباه شده رها می سازد و به جای می گذارد.

والعیش أوفاءً يمضي مثل أقصره
سبع كسبعين أو تسع كتسعين

(ص ۳۹۸)

عمر چه بلند و چه کوتاه یکسان می گذرد، هفت سال مثل هفتاد سال و نه سال مثل نود سال.

وقد كذبَ الذي يغدو بعقلٍ لتصحیح الشروع إذا مرضنه
(ص ۴۰۸)

کسی که به عقل خود می خواهد شرایع را تصحیح کند دروغ می گوید.^۲

لا تياس النفس من تفضله ولو ثوت في الجحيم ألف سنة
(ص ۴۱۲)

نفس انسان نباید از فضل الهی مأیوس شود، هر چند هزار سال در جهنم بماند.

لا تكن مجبراً ولا قدرياً وأجتهذ في توسط بين بينا
(ص ۴۱۵)

نه جبری باش نه قدری، بلکه متوسط بین اینها.

متى أنا في هذا التراب مُعَيَّبٌ فأصبح لا يُجنى على ولا اجنى
اسير عن الدنيا ولست بعائد إليها و هل يرتد قطرٌ إلى دجنٍ
وجدتُ بها أحرارها كعبيدها قباح السجايا والصرائح كالهجن
(ص ۴۱۸)

کی شود که من در این خاک نهان شوم که دیگر نه ستم کنم نه بر من ستمی رود؟ از دنیا می روم و باز نمی گردم، مثل قطره باران که به ابر بر نمی گردد. آزادگان را چون بردگان و نژادگان را مانند دورگه ها بد اخلاق یافتم.

دفنأهم في الأرض دفن تيقن
ولا علم بالأرواح غير ظنون

۲. نزدیک است به مضمون این بیت از متنبی: و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم.

[و همین تأثیر دارد]. نمی بینی که با حرکت دادن ساکن یا ساکن کردن متحرک، وزن شعری درست یا خراب می شود؟

جمجم هذا الزمان قولاً و كلنا يرتجى بيانه
فكائن فاسد لسر و ربه مفيد كيانه
ما بالنافى شقاء عيش و إنما نبغى لئانه
ذبيك دار قد اضطلحنا فيها على قلة الديانه
كانها قينة خلوب ما عرفت قط بالصيانه
من لم يتلها إراك زهداً و من يعير بصليانه
ما خان ذاك الفتى ولكن حث سواه على الخيانه

(ص ۳۹۴)

روزگار حال خود را بیان نمی کند، شاید سرّی در فساد او باشد و پروردگارش او را چنین آفریده است. چرا ما بدبختیم ولی طالب خوشبختی هستیم؟ چرا غالب افراد کمتر دیانت را رعایت می کنند؟ گویی دنیا کنیز و مطرب دلفریبی است که عفت و خودداری هم ندارد. فقط کسی که دستش به او نمی رسد اظهار زهد می نماید و اگر دستش برسد تا آخر ابقا نمی کند. این آدم خائن نیست و دیگری او را به خیانت واداشته است (یا: دیگری را به خیانت وامی دارد).

و ما تزال تلاقى في دجاً و ضحى مبشرين بلا بشرى و ناعينا
(ص ۳۹۷)

صبح تا عصر مژده رسانان بی مژده می بینی و همچنین خبر مرگ آورندگان.

شر النساء مشاعات عدون سدى
كالأرض يخملن أولاداً مشاعينا

و الأمركم أودى فتى و مضى
عيناً و خلف أطفالاً مضاعينا
(ص ۳۹۷)

بدترین زنان، زنان همگانی و بی بندوبار هستند که مثل زمین، کودکان مشاع - که پدرشان معلوم نیست - در شکم دارند و خدا می داند چه بسا مرد که به خاک می رود و طفل بی پدر و

۱. این قطعه در نسخه های چاپی لزومیات نیست ولی در نسخه های خطی هست.

وَرَوْمُ الْفَتَىٰ مَا قَدْ طَوَى اللَّهُ عِلْمَهُ

يُعَدُّ جُنُونًا أَوْ شَبِيهَ جُنُونٍ

(ص ۴۲۱)

بدن مردگان را به یقین در خاک دفن کردیم، اما درباره ارواح گمان‌ها هست و قصد اینکه شخص بخواهد بر علم چیزی که خدا پنهان داشته راه یابد، شبیه دیوانگی است.

أَيَعَكِسُ هَذَا الْخَلْقَ مَالِكُ أَمْرِهِ لَعَلَّ الْجِبَا وَالْحَطُّ يَجْتَمِعَانِ

(ص ۴۲۵)

کاش دارنده جهان روش کارش را عوض کند تا بخت و عقل با هم جمع شوند.

لَوْلَا الْحَوَادِثُ لَمْ أُرَكَّنْ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْأَنْامِ وَلَمْ أَخْلُدْ إِلَى وَطَنِ

(ص ۴۲۷)

اگر پیش آمدها نبود بر کسی تکیه نمی‌کردم و در وطن ثابت نمی‌ماندم.^۴

و هَلْ أَلُومُ غَيْبًا فِي غِبَاوَتِهِ وَ بِالْفَضَاءِ أَتَتْهُ قَلَّةُ الْفِطَنِ

(ص ۴۲۸)

آیا کودن را بر کودنی‌اش ملامت کنم، حال آنکه کم‌هوشی او از قضا و قدر است (یعنی خودش گناهی ندارد)؟

أَنَافِقُ النَّاسِ إِنِّي قَدْ بُلِيتُ بِهِمْ

و كَيْفَ لِي بِخِلَاصٍ مِنْهُمْ دَانٍ

مَنْ عَاشَ غَيْرَ مُدَاجٍ مِنْ يَعَاشِرُهُ

أَسَاءَ عَشْرَةَ أَصْحَابٍ وَأَخْدَانٍ

كَمْ صَاحِبٍ يَتَمَنَّى لَوْ نُعِيتُ لَهُ

وَ إِن تَشَكَّيْتُ رَاعَانِي وَ فِدَانِي

وَ مَا أَبَالِي وَ أُرْدَانِي مُبْرَأَةً

مَنْ الْعِيُوبِ إِذَا مَا لَدَهْرٍ أُرْدَانِي

مَتَى لِحَقَّتْ بِتُرْبِي زَلٌّ عَنِ جَدَّتِي

مَدْحِي وَ ذَمِّي مَنْ مَثْنِي وَ وُحْدَانِي

هَلْ تَزْدَهِي كَعْبَةُ الْحُجَّاجِ إِذْ فَقَدَتْ

حِسًّا بِكَثْرَةِ زَوَارٍ وَ سُدَانِهِ

(ص ۴۳۱-۴۳۳)

با مردم منافقانه رفتار می‌کنم، زیرا گرفتار شده‌ام. باید با همنشینان و معاشران ملایمت کنم که گرفتار بدرفتاری آنها نشوم. چه بسا یاری که آرزوی خبر مرگ مرا دارد، اما اگر مریض شوم [به‌ظاهر و عملاً] مراعات مرا می‌کند و قربان صدقه‌ام می‌رود. وقتی در خاک بروم مدح و ذم یکی-دو نفر برای من چه تفاوت می‌کند؟! همچنان‌که کثرت زوار

حَيَاةٌ وَ مَوْتُ وَ أَنْتَظَرُ قِيَامَةَ ثَلَاثُ أَفَادِنَا أَلُوفَ مَعَانٍ

(ص ۴۲۲)

زندگی و مرگ و انتظار قیامت سه موضوع است که دربرگیرنده هزار معنی و مضمون است.

فَلَا تَمُهِرُ الدُّنْيَا الْمَرْوَةَ إِنَّهَا تُفَارِقُ أَهْلِيهَا فِرَاقَ لِعَانٍ

وَ لَا تَطْلُبَاهَا مِنْ سِنَانٍ وَ صَارِمٍ يَوْمَ ضِرَابٍ أَوْ يَوْمِ طِعَانٍ

(ص ۴۲۲)

دنیا را بانیزه و شمشیر مطلب و مردانگی خود را مهریه او قرار مده، که دنیا با ملاعنه از همسرش جدا شده است [و قابل رجوع نیست].

وَ لَا حَلَّ سِرِّي قَطُّ فِي أُذُنِ سَامِعٍ وَ شَنْفَاهُ أَوْ قُرْطَاهُ يَسْتَمِعَانِ

(ص ۴۲۳)

راز خود را تا کنون به زنی نگفته‌ام و صدایم به گوشواره‌اش نخورده است.

عَجِبْتُ مِنَ الصُّبْحِ الْمَنِيرِ وَ ضِدِّهِ عَلَى كُلِّ أَهْلِ الْأَرْضِ يَطَّلِعَانِ

وَ قَدْ أَخْرَجَانِي لِلْكَرَاهَةِ مِنْهُمَا كَأَنَّهُمَا لِلضِّيْقِ مَا وَسِعَانِي

وَ كَيْفَ أُرَجِّي الْخَيْرَ يَصْدُرُ عَنْهُمَا وَ قَدْ أَكَلْتَنِي فِيهِمَا الضُّبْعَانِ

(ص ۴۲۴)

از صبح تابان و شب در عجبم که بر همگان می‌تابند، اما مرا به‌زور از دنیا خارج می‌کنند (اشاره به نابینایی اش) گویی برای من جا نیست. چگونه از صبح و شام امید خیر داشته باشم؟ حال آنکه در آن، دو گفتار (کنایه از دو سال قحطی) مرا خوردند.

۱. این بیت در نسخه‌های خطی لزومیات نیامده است.

۲. در نسخ لزومیات: هدی.

۳. در نسخ لزومیات: بالکراهة.

۴. در جای دیگر هم اظهار تأسف نموده از اینکه از بغداد به وطن بازگشته است.

۵. این قطعه در نسخه‌های خطی لزومیات آمده و در نسخه‌های چاپی نیامده است.

مایه غرور کعبه نیست.

و عطلو هذه الدنيا فما ولدوا ولا اقتنوا، واستراحوا من رزايها
(ص ۴۷۸)

اگر همه مردم نظر مرا داشتند، از رسوایی‌ها دوری می‌جستند و
به دنیا نمی‌چسبیدند و آن را به تدریج خالی می‌گذاشتند؛ یعنی
تولید مثل نمی‌کردند و چیزی نمی‌اندوختند و از مصیبت‌هایش
دل‌آسوده بودند.

جَيْرَ إِنْ الْفَتَى لَفَى النَّصَبِ الْأَعْدِ
عَظَمَ بَيْنَ الْأَهْلِيْنَ وَالْجَيْرَانِ
و حِرَانُ الْجَوَادِ كَالْحَتْفِ لِلَهَا...
... رَبِّ قُدَّامَ نَائِرِ حَرَانِ
(ص ۴۳۴)

در حقیقت، آدم مصیبت بزرگ را از خاندان و همسایگان
می‌یابد. نمی‌بینی که سوارکار در تعقیبِ خونی از اسب سرکش
خود بر زمین می‌افتد و می‌میرد؟

قَدْ يُنْصَفُ الْقَوْمُ فِي الْأَشْيَاءِ سَيِّدِهِمْ
و لَوْ أَطَاقُوا لَهُ رَبِّيَا لَرَأَوْهُ
لَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يُلَاقَوْهُ بِسَيِّئَةٍ
مِنَ الْكَلَامِ فَلَمَّا غَابَ غَابُوهُ
(ص ۴۷۹)

مردم در معامله با بالادست رعایت انصاف می‌کنند و اگر
می‌توانستند به او حيله می‌زدند. حتی روبرویش نمی‌توانند بد
بگویند و غیبت می‌کنند. در روبرو احترامش می‌کنند و در
پشت سر رسوایی‌های نهانی‌اش را علنی می‌سازند.

فَلَا تَمْدِحَانِي بِمَيْنِ الثَّنَاءِ فَأَحْسَنُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَهْجُونِي
(ص ۴۵۰)

مرا به مدح دروغ مستایید، اگر صریحاً هجوم کنید بهتر از آن
است (زیرا هر کس را به صفت نیکی که ندارد بستاند در حقیقت
هجوش کرده‌اند).

رَكَنْتَ إِلَى الْفَقِيهِ بغير علمٍ و كم زورٍ لسائله رَوَاهُ
(ص ۴۸۱)

از روی بی‌علمی به فقیه پناه بردی (یا: به فقیه بی‌علم پناه
بردی) و چه دروغ‌ها که برای پرسشگر روایت کرد.

و قد أمر الحلم أن تصفحاً ونادى بأطفٍ ألا تعفوان
فلن تغذيا باغتفار الذنوبٍ ولكن بغفرانها تصفوان
ولولا القذى طرتمافى الهواء وفى اللجج ألقيتما تطفوان
(ص ۴۵۱-۴۵۲)

بردباری حکم می‌کند که از گناهان دیگران صرف‌نظر کنید و
به لطف از شما می‌خواهد که عفو نمایید. با آمرزش گناهان
دیگران نه تنها کار بدی نکرده‌اید که تصفیه هم خواهید شد. اگر
همین کینه و کدورت‌ها نبود شما می‌توانستید در آسمان پرواز
کنید و بر آب راه بروید.

و كيف يؤمل الإنسان رُشداً و ما ينفك متبعاً هواه
(ص ۴۸۲)

چگونه انسان آرزوی رشد داشته باشد در حالی که دائماً پیرو
هوی است؟

يا أمةً فى سفاهٍ لا حلوم لها ما أنت إلا كضانٍ غاب راعيها
تُدعى لخيرٍ و لا تصغى له أذناً فما يُنادى بغير الشرداعِيها
(ص ۴۷۴)

ای امت سفیه بی‌خرد، تو مثل گله‌گوسفندی هستی که چوپانش
غایب است. اگر به خیر تو را بخوانند گوش شنوا نداری، پس
ندایی جز ندای شر نیست.

الراهبُ المسجونُ فرطَ عبادةٍ من حُبِّ دنياء الكذبِ مؤلَّهُ
أعرفتم أصحابكم بحقيقته أم كلكم عنهم غبى أبله
كثر التالُّه فادعوه تخرُّصاً ماهذه أفعال من يتألُّه
(ص ۴۸۳)

راهبی که خود را زندانی عبادت کرده از محبت دنیای دروغین
شیفته است. آیا صاحبان خود را شناخته‌اید یا همگی در مورد

لو أن كل نفوس الناس رائية كراي نفسي تناءت عن خزايها

۱. این قطعه در نسخه‌های چاپی لزومیات نیست ولی در نسخه‌های خطی
هست.

آنها گول و نادانید؟ ادعای دروغین خداشناسی زیاد شده است، اما این کارها که می کنند از آن خداشناس نیست.

إذا سألوا عن مذهبی فهو بئینٌ وهل انا إلا مثلُ غیری أبلهٌ
خُلقتُ من الدنیا و عشتُ كأهلها أجدُّ كما جدُّوا و ألهیٰ كما لهو
و أشهدُ أننی بالقضاءِ خللتُها و أرحلُ عنها خانقاً أتألهُ
(ص ۴۸۴-۴۸۵)

اگر از مذهب من پرسند آشکار است، آیا من مثل غیر خودم ابله نیستم؟ از همین دنیا آفریده شده ام و مانند اهل آن زیسته ام و در جدی و بازی مثل آنان هستم و گواهی می دهم که بر حسب تقدیر آمدم و با ترس و خداشناسی از آن بیرون شدم.

متی ما تخالطُ عالمَ الإنسِ لایزلُ بسمعک و قرُّ من مقالِ سفیهِ
إذا ما الفتی لم یرمِ شخصک عامداً بکفیه عن ضغینِ رماکِ بقیه
و قد علیم اللہ اعتقادی و أننی أعوذ به من شرِّ ما أنا فیهِ
(ص ۴۸۶)

مادام که با جهان آدمیان مأنوسی گوشت از گفتار سفیهانه سنگین بار است. اگر هم کسی با دست تو را هدف قرار ندهد با دهان متهمت می کند. خدا اعتقاد مرا می داند و من به خدا پناه می برم از شری که در آن قرار دارم.

کم حاولَ الرجلُ الدنیا بقوتیه و ماله، فخطَّته أو تخطَّها
و قد یرومُ ضعیفٌ نیلَ آخره فلا یسکُ لیببُ أن سيعطها
(ص ۴۹۰)

بسا کسان که با زور و زر قصد دنیا می کنند، اما نشانه شان بر خطاست. اما اگر ضعیفی میل حُسن آخرت کند حتماً آن را به او خواهند داد.

إذا کان الهوی فی النفسِ طبعاً فلیس بغیر مبیتهَا سُلوٌ
(ص ۴۹۲)

وقتی هوی در سرشت طبع است، جز به مرگ تسلی نمی یابد.

لعمرك ما زوج الفتاة بحازم إذا ما الندامی فی مجالسه عَنوَا

۱. در نسخ لزومیات: الهوی.

أتی بیته بالراح و الشرب لاهیا^۲ فإمارنوا نحو الظعینة أو دنوا
(ص ۴۹۶)

به جان تو سوگند هرگاه مردی با ندیمان به شراب و ساز و آواز بنشیند رعایت احتیاط خانواده خود را نکرده است، زیرا یا دائماً چشم به زنش دارند یا به او نزدیکی می جویند.

و لم یعوا ما یقول و اعظهم لکن لقیل^۳ المخرصین و عوا
مثلُ تیوس المعیز نازیةً و لم یضاهوا الفحول حین قعوا
(ص ۴۹۹)

به حرف پندآموز گوش نمی دهند، اما سخن مدعیان دروغین را می شنوند. مثل بز نر که در پریدن بر ماده تقلید شتر را می کند اما مثل او نیست (جماع شتر طولانی و جماع بز بسیار سریع است).

إذا الإنسان کفَّ الشرَّ عنی فسقیاً فی الحیاة له و رعیا
و یدرسُ إن أراد کتاب موسی و یضمُر إن أحبُّ و لاء شعیبا
(ص ۵۰۷)

وقتی انسانی شر خود را از من بازدارد خدا در زندگی سیرایش کند و رعایتش نماید، چه خواننده کتاب موسی باشد و چه شعیا.

أنامُ لعمری لیس فیهم^۴ موفقٌ لرشیدٍ و لا یحظی برشدٍ إذا جزی
(ص ۵۱۷)

مردمی هستند که به جان خودم هیچ کدام موفق به رشد نیستند و مزد نیک نمی برند.

۲. در نسخ لزومیات: عامداً.

۳. در نسخ لزومیات: لقول.

۴. در نسخ لزومیات: فیه.